

यम्भद्भावरुणेन्द्ररुद्रमरुतः स्तुन्वन्ति
दिद्वै स्त्वैः वेदैः साङ्गपदकृमोप
निषदैर्गायंतियं सामगाः ध्यानाव
स्थिततद्गतेन मनसा पश्यंतियं योषि
नोयस्यानविदः सुएसुरगणादवाय
तस्मै नमः

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام بادشاهی که وظایف لطایف حسنه و شایای و برزبان
جمع موجودات علوی و سفلی ساری و دائر و افانیه فی
ذات و صفات او در اجزای جمیع مبدعات رضی و سما و
ساری و سایر نظم و موازنه و عقل و محسوسه میزند و شمای
سامی و ده حال و خردمند و جوهر بخش حکایات میباریک و برتر

که بستاندش بر جوار
ز دوش و اندر دوش
و غیره و با بیسیا میکنند
و در شایع میگویند که
نایان کشته شده دارند
و ارباب هم فرستادند
چشمه حقیقت فضا
از نیاید و من کل
نماندند
انذار نامی
سجده میکنم

آرزو و شبهه های تاریک: اگر هر سومی بر تنم زبان بشکشد
 کشاید یکی از هزاراد انماید و ما چارنجامشوی گراید پس از حمد و ثنای ملک عالم
 کلام بزرگ پادشاه ذوالاقترام داد و داد در بیان میکند
 سلیمان جهان چنانکه ظل الله میر محبوب علی پادشاه خلد الله
 ایام دولت و مملکت لایق باشد که در آیین نصرت و عدالت
 و قوانین سلطنت ایالت پیچ دقیقه از دقایق نامرعی نگذشته
 بر حاشیه بساط روز افزونش پیوسته امرای عالمگیر به
 صائب تبریز که خدمتگاری بمیان جان بسته و در پای شهنشاه
 آسمان پایشش هموار و فضیلتی نزرگوار و حکمای نینوشته
 بکرسی هواداری نشسته مشیری دارد و در کتب کونیا
 نواب محمد رفیع الدین خان المناطیب ابو انجیر نماز
 شمس الدوله شمس الملک شمس الامراء به کبریه بهادر
 زاد دولت که در آیین سیاست قدر علو از امرای زمانه

برخویش نیازد که هر چند بواوید هیچی خود و نیز تقاضا
 من صنف نقد استهدف خود را آما جگاه بهام ملام میدید و ^{نشد}
 که تقاضا ے این دور و این دیار نازنینان معانی را لباس
 فارسی زبان در کار است - و این مفتون فنون و طالب
 مطالب را هنوز آنقدر فرصت وقت و مساعدت بخت
 دست نداده که بهید آستانی و ستان ذوق دست
 بدین کار زو ے و مثل علوم و اسنه و بیکر بکام دل و ستان
 ورین و آستان نیز دستی داشته مگر با همه دانے این
 نادانی مبادرت این نگارش بدین رواست که سخن از مغز
 است نه از پوست سر و کار مردان کار با ابکار افکار میباشد
 نه با زیر و زار موسیقار گفتار جام جمشیدی کرد
 ندید گو مدہ باوہ باید که عم نداید و پرند پر نیانی گر نباشد گو
 مباحش شاید شاید که دل ریابد چنانکه مولانا فاضل باید لطمه

دمی کانه را این سخن می رود
 سخن گر چه گنجینه گوهر است
 بهمانا بشها چون پتر زاغ
 به پیرایش این کهن کارگاه
 بود بستگی را کشا و از خرد
 خرد چشمه زندگانی بود
 فروغ سحرگاه روحانیان
 کسے کو دم از روشنائی زند
 درین پرده خود را ستایش گشت
 خرد جویم از خود بود مرگ من
 سخن گر چه پیغام راز آورد
 خرد داند این گوهرین و کشت
 خرد داند این پرده پیراسته

تو دانی سخن در سخن می رود
 خرد را دلی تابش دیگر است
 به بینی گهر خربروشن چراغ
 بدانش تو این است آئین نگار
 سر مرد خالی مباد از خرد
 خرد را به پیری جوانی بود
 چراغ شبستان یونانیان
 بخود فال دانش ستائی زند
 که داند مردم که دانشور است
 بهستی خرد بس بود برک من
 سه و داریه در آینه از آورد
 ز معر سخن گنج گوهر کشتاد
 بدانش طلسم بر آواز بست

بدالش توان پاس دم داشتن	شمار خرام قسم داشتن
ازین باوه بر کس که میرسد	با فشاندن گنج تر دست تر
بمستی خرد در نهال خود است	رو در ز خود هم بجای خود است

از اینجا است که معنی خواستم و از لفظ قطع نظر کردم مخز آوردم
 و از پوست دیده برستم (نظامی) نایم جو گندم آرم بجای
 نه چون جو فروشان گندم نکند و با این همه معذرت سانه
 میهم و خطاب بدان شوران و او پرور میسرایم شتوی

دیده الضاف چو بینا بود	در شمر و گرچه که میت بود
من خجلم از عمل خام خویش	تو بکلامت مکتم سینه شیش
در روش زمره آزادگان	نیست روا طعن بر افتادگان
چشم من برین از عجب پاک	بے هزار عین زانچه پاک

ردیف	مضمون	جلد	شماره
۱	در بیان		
۲	حد و شرف		
۳	روح اولیاء و عصمت		
۴	علت عالمی تالیف		
۵	تسلیف بزبان فارسی نام و بیان کتاب نام و نشان مصنف		
۶	تسلیف و معذرت		
۱	مقدمه اول	۱	۱
۲	حد و شرف سبوات استهلال		
۳	ماهیت قرائت اجرام سماوی و جسام ارضی		
۴	هرکاری و هر مرد		
۵	تمهید تمدن		
۶	لمحه دوم	۱	۲
۷	حقیقت تمدن و تریب از ارکان خنفسه و مضی و کما		
۸	مجاورین و امرا		
۹	نمر کبشیدن از آجر آله اخبار و شهر ارباب عبا و خانی و عا		
۱۰	طبیعه آزل و نیار و قسم و قسم		
۱۱	شرق آزل		
۱۲	تسلیف اهل علوم		
۱۳	تسلیف ارباب فنون و صنایع و صنایع و صنایع		

نمبر	مضمون	پا
۱۱	نظارہ و منافع تجارت و دلائل و نظائر	
۱۵	شرق دوم طبقہ دوم اہل شہر بیت رمضا انھا ضرورت انھا	۲
۱۷	شرق سوم کہ بطا ہرہ خیر اندونہ شر	۳
۱۸	فرقہ اول سلاطین عزت گزین بی معنی حضرت شان	
۱۹	فرقہ دوم امر آعیشین برست بی فیض و خرابی شان	
۲۰	ضرورت و صورت ازدواج و تحلیف از تعداد ازدواج	
۲۲	مضا امر طو فریط و منافع اعتدال وسط چہ در حق جسمانی	
	و چہ در ہوا و روحانی موزنایم فضولی و عیاشی و اوصاف	
	و اعتدال حسب طعن	
۲۸	مجمع سوم	۳
	ترکیب بدن از اجزای نثر اعلیٰ و اوسط و ادنی باعتبار	
	مرتبہ و منزلت یعنی امر او شرعاً و روزلاً	
۱	شرق اول طبقہ اول یعنی امر القریبہ رمضا و منافع	
	بدلائل و نظائر	
۲	دوم مرتبہ سطلین یعنی نثر فالشیخ ترحم این طبقہ در علم و	
۳	فصل بر دیگران	
۳۳	شرق سوم اول یعنی عوام صریحہ بنطبقہ	
۳۵	لمحبہ ام دریا ست و تمہیدان	
۳۶	شرق اول اصول سیاست و شرح و لبط	۱

بایک	مضمون	نمبر
	دوم است و ضرورت بر قسم شش جمهور و نفعی و بدی و عام	۴۴
	و جمیع خاص عام و شش	
۳	سوم ضرورت جبر	۶۱
۴	چهارم ضرورت جنگ و منافع صلح	۶۴
۵	پنجم فرض سلطان و جنگ و صلح	۷۰
۶	ششم ربط و مطابقت با همی اقوام و منافع آن لایل و نظائر	۷۵
۷	هفتم تمول اقوام و حقیقت آن بشرح عمدت و تجارت و صنایع	
	و ضرورت و منافع این ارکان ثلثه تمول	
۵	فصل پنجم	۹۱
	فوائد تعلیم و نظام مال عدالت و عساکر	
۱	شرق اول تمهید در بیان ضرورت تعلیم و ضرورت فسادات	۹۱
	ببرخاستن و احتیاج تعلیم عموم و تعلیم بن خصوص و منافع آن	
	تقریر اشخاص بر اتفاق و لیاقت و اسحقاق و فوائد تعلیم	
	مفهوم	
	شرق دوم کیفیت نظم و نسق جمیع مال حقیقت	۹۱
	کارکنان و بیجه مجرده داران خیانت پیشه بر فراغان و مضای	
	آن و بیجا و بیسیر انداد و منافع السد داین جور	۹۷
	ضرورت و منفعت نظام و عساکر	۹۸
	فوائد و دلالت و بیجا و بیسیر و اراضی و غیره	۹۹

فصل	مضمون	پا	پا
۱	اختیار و دفع و نقل مضار و	۲	۵
۱۰۱	سوم حقیقت عدالت	۳	
	<p>۱۰۰ محتاج بودن عدالت به قوانین و ضرورت مشورت و محاسبه در جبر و اقتضای قوای و احکام و قضا و ما به قانون و احتیاج و کمال و ضرورت غیر محدود و اختیار و حکام و نظایر و فوائد و قصاص و ایادی و پادشاهی و آن و ضرورت گرفتن اطعمای نیری و آب و سنگ</p>		
۱۰۵	<p>چهارم صیغه جنگی احتیاج سیاست و ضرورت فوج با قاعده منافع و ضرورت افسران با ضرورت جنگ و صلح و ضرورت آنخاص بیگانه و غریب الدی و اقلین مستبدان جنگی در فوج و دیگرند اسیر که مراعات است آن در سر لشکر و جی و جی باشد</p>	۴	
۱۱۰	<p>تمت مشتمل بر دیدن اراضی و احوال و غیره است</p>	تمت	
	به ارباب هند		
۱۱۰	نام و صفات حضرت مصطفی (ص)	خاتم	

لمعہ اول

حمد و ثنا جل شانہ راستہ و کہ بہ نفاذ حکم لم یزلے عالم کائنات
 از سر حد عدم بہار الملک جود آوردہ و از آب گل جنین کاسیہا
 بو قلمون و صورتھای گوناگون پدید کردہ کہ از مشاہدہ شس
 باد پائے بصیرت با بگل و چشم عقل بحیرت کشاوہ داعیان
 ممکنات را چنان انتظام دادہ کہ سیکہ ممد و معاون دیگر خستہ
 چنانچہ مادہ را بنحیث کشتہ باہمی حرمت فرمودہ کہ از وہنگی اجرام
 علی استقامت پذیرفتہ یعنی مثلاً مادہ را حرکتی بہت سستہ
 یفوقیل یعنی حرکت شغرا لمرکز اگر اود چیز سے مانع نہ بود قمر
 تا دودم و خط مستقیم روان ماند الا کشش زمین کی اور اس پٹیل
 فورس نامند بجانب مرکز خودی کشد لہذا حسب اصول علم

جز ثقیل در طبقه القمر که بیضولیت گرد زمین میگردد و همچنان بین
 در طبقه الارض گرد آفتاب و آفتاب گرد خورشید و دیگر که
 هنوز مشاهد کاشش از خط قوت بشری بیرون است میگرد
 هم بر اینقیاس تسلسل است تا منتهایی که از واجرام سماوی
 قیامی پذیرفته هم بر این پنج حیات حیوان و بقای انسان
 هم احتیاج معاشرت یکدیگر دارد و معونت بر سه قسم است
 اول معونت بالماده همچو غذا: برای حیوانات - دوم
 بالاله چون آب قوت غذا ویه را سوم معین بالخدمت که برود
 گونه است اول بالذات که غایت فعل و کمال انفعال باشد
 مثلش انفعی است که از لیس حیوانات بخرا تخلال عناصر را
 نفعی غیرتصور - دیگر بالغرض چنانچه سباع از افراس
 حیوانات غرض غذا و خود دارند - مخفی مبادا انسان که
 اشرف المخلوقات است معونت بالاله یا بالماده یا خدمت

بالذات نتوان گزارد از احتیاج است بخدمت باله من بعینه
 اگر انسان معونت یگد گیرنه طلبد قبل ازین که یک فقره خورد
 احتیاج ضرورت یکبار کارهاے دیگر افتد اول اینکه در
 کوه فرست تالاش آهین کند بعد آله تیار کرده و دخت برید
 کلبه سازد و بر اے کلبه رسن و غیه هم ضرور - حاصل کلام
 اینکه صد ها کار که از حیطه شمار بیرون کردنی خواهد افتاد -
 و اکتساب و ارتکاب همگی فنون از یک فرد امکانی ندارد
 از هر فردی کار سیاید و هر مردی عملی را شاید بزرگان
 فرموده اند که در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بر بالای
 و لای هر کس دوخته و از خزانه موسبت آلهی خلعت مهمی مخصوص
 فراخور قامت هر شخص ترتیب داده و بر کس را فراخور حال او
 ساغری داده و بچاکش از شرب عنایت محروم نساخته اگر
 بر کس را طبع یکسان داده و تفرقه در هم نشان نکرده پس

مصروف یک کار بودنی فنون دیگر نیست و نابود شدی
 و معاونت یکدیگر نتوان کرد و طه اهرس را باید که به صفا
 که فراخور حال او باشد و طبعش در کتاب او مرغوب است
 تمام مصروف نده چنان اشتغال نماید که آن هم را بتدریج بتر
 کمال رساند و رجوع بار شکاب مہمی نکند که ملایم حال او نباشد
 کسیکه کسب موردی یا فنی که در خود کمال حاصل کرده باشد
 گذشته قصد دیگر نماید که از حیطه قوتش بیرون باشد
 لاجرم مترود و متوجر ماند و از راهی که پیش گرفته بمنزل خود
 نرسد و باز گشتن بهمان سر راه پیشین میسر نگردد و ع
 فی راه پیش رفتن فی رو باز گشتن پس چونکه طبائع
 انسان مختلف و ہم ایشان متفرق لازم آمد که هر کس فراخ
 حال خود در فنون مختلفه مصروف شود و انسان از بهر
 معاونت یکدیگر اجتماع نماید و اینرا تمدن نامند از اینجا است

کہ حکما انسان را بدنی الطبع خوانند۔ اکنون اگر در تمدن نفع
 و ضرر هر کس بطبایع شان منحصر داشته آید و سیاستی نباشد
 کہ نفس ناطقه انسان را از تعرض و غلبه قوای شهوانی
 و غضبی نگهدارد و قوانین و ضوابط نباشند کہ ضبط ثغور
 و قلاع و طرق روحانی بکفایت شان مربوط کرده آید
 بجای آنکه قوای بدنی در تحت و تصرف قوای اولی
 مقهور مانده و کار یکایک این قوت بدر که تعیین نماید اقدام کنند
 قوای بدنی بر وسط شوند و احوال مملکت نشانها
 مقرون به تخیل گرد و در بجز ظلم و تعدی و غارتگری و زنا
 و جبر چیزے روند و تخیل بندگی کہ جسکی لاشعری او سکی نہیں
 عاید گردد۔ پس منکشف کہ انسان را نہ صرف احتیاج تمدن
 است بلکه ازین ہم گزیر نیست کہ بہ تدبیرے صائب و ست
 تو نگران از جور و جفا بر زیر دستان کوتاہ داشته ہوں

حسب استحقاق احوال رسانیده آید این تدبیر را سیاست
نامند چونکه قبل سیاست وجود تمدن ضرور لهذا اول تذکره
اقسام و اجزای و نشاء مدینه مسطره کردن لازم پنداشت

لمعه دوم در ذکر تمدن

بدانکه تمدن مشتق از مدینه است و اینجا مراد از شهر نیست
که در دو کاکین و امکانه خشت و گل باشند بلکه اجتماع بنی نوع
برای معونت یکدیگر که با نظام لائق و سیاست کامل
منضبط و مربوط باشد و اجتماع بنی نوع بر دو گونه متصور
یکدیگر غیر فاضله که افراد چند برای سه ارتکاب افعال که مباد
و مخرجه بشر باشند اتفاق کنند سیاست همچو فرقه برسلطان
فرض باشد - دوم تمدن فاضله که بنی آدم از بهر استعانت
یکدیگر و استحصال تکمیل در علوم و فنون و انسداد جور و تعدد

و کتاب تهذیب اخلاق و منزل و ارتکاب افعال النس
و محبت و استدعای امنیت و رفاهیت اجتماع نمایند و آسائ^{کل}
بر معدلت و امفاده عام نهند حکما و قدیم تمدن بد از ارض فصل بر
بنج اجزای کرده - اول افاضل که بایشان اشلظام و سیت
مربوط باشد - دوم اهل السنه که بنصایح روح افزا و تصنیفات
و لکشا عوام را از ارتکاب ناشایسته باز داشته جانب تهذیب
و تکمیل رجوع نمایند - سوم مقدران که عبارت است از ^{بایان} پادشاهان
و بندگان و اطباء و غیره که بعمل علمی مخیر عالمیان گردند - چهارم
مجاہدان که حفاظت تمدن از تعرض اعدا و کار جدل و قتل منوط
بایشان باشد - پنجم اهل اموال که مراد از تجار ^{بایان} و اهل حرفه
است - باید دانست که در این طریق تفصیل اجزای تمدن
لمشکوکی شکوک کمتر مستند الا با اینهمه اند آمارا قناعیت ^{نمیست}
و مناقشه را محال است - اول اینکه کلمه افاضل بر اهل السنه

مقدران هم دال میشود که نیز آنها در شمار فاضلانند و موجب
ارتباط سیاست می باشند - و دوم اینکه اهل اموال ^{کثرت} است
و سیج که بر اکثر فاضل و اهل السنه و مقدران هم دال می تواند
سوم اینکه در هر تمدن چند افراد حکم بذات خود نه فاضل و نه
غیر فاضل باشند و بجز خور و نوش و لذات جسمانی حفظ
بهایی کار و دیگر ندارند و اوقات فرصت در تسویلات
باطله و تخیلات خام گذارند - پس النسب آنکه تمدن منقسم به
اجزای ثلثه گردد - اول اهل خیر - دوم اهل شر سوم
آنانکه بالطبع مائل بشر و بخیر نباشند -

چونکه منشاء تمدن ترقی عام و بجهبودی انام است و ترقی کل
بدون ترقی اجزای صورت نه بند و لاجرم تصریح هر سه فضا
متذکره بالا مع وجود هر چه که میجو - به بهبودی خلایق باشد
سندج کرده آید -

طبقه اول باید دانست که توقع از یکایک خیر از این بیک
بفضائل تحصیل علوم و تکمیل فنون متخلی نباشند نقشی است بر آن
شاید ندارد پس این طبقه بر دو قسم انقسام یافت -

شرق اول اهل علوم

حکما گفته اند که بادشاه این فرقه را بر دیگران حاکم گردانده و مجاز
و محافظت شان غنیمت شمرده و تمدنی که در واز بنا کیا ست و
فرست برتر بودند گوی سبقت بر دیگران بر و چنانچه نقل کرده
که حسن بویه والی رسی اهل علم را دوست می داشت و قناریش که
روم یلغار آورد و عساکر اسلام شریعت یافت و اکثر از ایشان
اسیر شدند در میان شان ابو النصر نام از اهل رسی بود و
سلطان روم او را پیش خوانده فرمود که اگر ترا بیجا می
بدهم به بادشاه خود برسانی گفت بله خدمت کنم گفت
حسن بویه را بگو که همین اراده آمده بودم که ترا خراب کنم الا چون

از احوال تو تفحص نمودم یافتیم که آفتاب دولت تو هنوز مستوجب
 باوج کمال است چه نگشاید که آفتاب دولت او در بحیض زوال
 و مغرب احوال و تهتال نهد نزد یکان او حکمای عالم مقدار و
 فضیلتی نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم
 و ابو علی تبیاعی نباشند۔ بدانکه اگر حکما و علما نبودندے ہرگز
 از علوم الہی و طبیعی و ریاضی و تہذیبی اثرے پدید نیامدے
 و فوائد کثیر کہ از اینہا بخلاق تصور معطل ماندے۔ نتائج علم سیکر
 است چنانچہ بلبلہ نجم یاد کنم فقط

اہل فنون

فاما اصحاب فنون عبارت از مجاہدان و اہل تجارت و ارباب
 و صناعات و اصحاب بقناعات است کہ بوسیلہ انہا مبادی سبب
 انقیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متابعہ آن خصوصیت
 امتعہ و ارازق یکدیگر متمتع و محفوظ شوند۔ چونکہ مذکرہ صناعت

و بضاعت و تجارت در ملعات چهارم و پنجم اثبات یافتنی است درین
 احتیاج اطمینان باشد لکن چونکه تجارت منیع منفعت عام و فوائد کثیر
 انام است - بر سر از آن یاد کنیم بدانکه از تجارت زیاده اقلی اهل اموال
 و ترقی علم و هنر و تهذیب سیاست بدرجی حسن متصور باشد مثلاً حال
 انگلستان پیشین را بمقابل کمال حال اگر نسبت دهند فقره زمین
 آسمان یافته خواهد شد - سه صد سال قبل ازین در هیچ علم یافتن
 فواید نداشتند فی زماننا در فضائل و تکمیل فنون تمثیل ندارند
 اسباب آن همین تجارت بوده - مخفی مباد که تجارت محتاج
 بجهاز رانی و جهاز رانی بلا امداد علوم هند و نجوم دروط است
 بر بلا و گریست زنده در گور پس ازین مترشح که تجارت موجب
 تزايد علوم است و باعث ترقی فنون هم زیرا که اگر حرف و صناعت
 با وج تکمیل نرسیده باشد چگونه اشیاء از ملکه بد گیر برده شوند و اگر
 از شهر به شهر و از ولایت به ولایت دیگر آمد و رفت تجارت

نباشد رفع احتیاج یکجا از معاشرت دیگر جاها صورت نه بندد و
 خاص منشاء تمدن که معنویت با همی ست ظهور کند پذیرد یک ملک از
 قحط سالی در بند بلا مبتلا ماند و در دیگر غله باعث کثرت به بود
 و چونکه اخراجش نباشد موجب تنزل در زراعت و هم برای قیاس
 باعث تکسر و رفنون و گیرینه گردد و از ترقی تجارت بزایه سلف
 مملکت یونان و شام و کارتهج بر دیگران در علوم و فنون و توکل
 فوق برد چنانچه آورده اند که ^{تجارت} تجارت کار تهج اشیاء و نوعی از
 از ملک خود برده بر ساحل افریقه غریبه انبار کرده بغا صلیقه
 حشیان اند یا بر پاکزگی و خوش و خوشی است سرشته شده
 بالعوض اشیاء مذکور انبار زر و سیم خام می کردند ازین توکل
 تجارت در اموال و سود تجارت ظاهر میشود فی زمانها هم موجود است
 یعنی اهل فرنگ پنبه فی آثار به قیمت پنج شش آنه ازین می خریدند
 و پارچه ولایت خود فی آثار به قیمت بست یا سی رویه میفروشدند

زین واضح کہ بذریعہ صناعت خود غلوں از رمی کنند عجب مدار که
 از بند پنبه قیمتی بست کرور و پنبه برسان بمالک دیگر ترسیل یابد
 و در آنجا با پارچه مصنوع کر دیده بدو صد کرور فروشید پس
 و ربای آنظر سید که موجب افلاس بند همین است و باعث تمول
 فرنگ همان علاوه برین از تجارت چغند فوائد دیگر است -
 اول چونکه راه اخراج می کشاید اهل صناعات و بضاعات متوجه
 شده بتزاید حرفه خود بکوشند - دوم اینکه اشیاء یک ملک
 بمالک دیگر میسر شوند - سوم اینکه بذریعہ تجارت سیاحت و دولت
 مختلفه میسر شود و ازین تخفیات باطل و تسویلات فاسق فروشد
 و از رواج و علوم و فنون مالک دیگر و قفیت حاصل گردیده روشن
 ضمیر و صاحب تدبیر و دست دهد - از تواریخ ثابت اقوام
 تجار در جرات و نشاء آزادی و حب الوطنی شهرت می یابند
 و اکثر و پیچ و وایت سلطنت جمهوری بود است و از به ترقی علم

سیاست هم بدید - آورد و اندک شاه ایران بدو کشفج برایشین
 که شهرست و دیوینان حمله آورد و نه چندی این قوم تبار که با خود کشتن
 مطیع نشد و از بختی خود به بست یاسی هزار پیاده مقابلہ بحر
 کرد و برآمد غالب آن ظاهر میشود که در زمانه پیشین هندیان بنیم
 حاکم قوم بودند و در کار تجارت کامل تر از ملایکه در مالک چین و جابان
 و سیام و مومنا و جزائر بحر اریتریا و سبب بدو که شعبه مذکور است
 بحار سینت و نیز ساحل افریقه این قوم یافته میشود و در اخبار انگریزی
 آمده که بود و که در جزیره استریلیا که قریب امریکه واقع است زبان
 و راوری یافته میشود و بحر اینک بدو بحار با این همه جایا رسیده
 باشند و بجه دیگر بقیاس نمی گنجد و متنوع و توفیقی علوم و فضائل
 که در آن زمانه بوده احتیاج اظهار ندارد و این همه جای افسوس
 تعجب است که الحال هندیان تاب مقابلہ فرنگیان ندارند و متشکک
 سکندر شاه بعد فتح ایران رو به هند نخواهد و پلوتارک مورخ یونان

از تفرقه که کند انتخاب کرده چنان می نگار و که چند نو بندی ببا کبی
 لشکر زیست یافت لکن چنین مجاری به سخت بر پا شده بود که هست یونیا
 فرو گردید و از راجه گده تر سیده هرگز پیش قدمی نکرد و در عهد خلفا
 لشکر اسلام به جانب که غزیت کرد فتح و ظفر هر کاب شد الا از
 محمد بن قاسم عا داله و بعد است پنج حرب مجبور و در جهت نها
 اکنون همان قوم است و همان شد لکن نه آن تجارت است
 نه آن مال و نه آن تجارت است و نه آن کمال و در تحت دیگران
 خسته حال است و با ثمال فقط

شرق دوم

طبقه دوم اهل شرق

اخص ترین این فرقه است که منفعت خود تصور باشد یا نه در صورت
 دیگران که شد همچو کسان با طبع شیر می باشند و تغییر حلیت ایشان
 چیزی است محال پس سیاست این فرقه بجهت نوع که اسکا دار و بعلن باید آورد

اول مناسب که از بیم و قید و حبس شیر او شان من دفع کند اگر این
 ممکن نباشد اخراج بلد مضایقه ندارد اگر اینهم اکتفا نکند بدرجه مجبور
 همچنانکه طبیب بهر سلامت باقی اعضا قطع عضو می جائز بلکه واجب
 و اند بادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر الله تعالی شأنه گاه باشد
 که حسب صحت بنی نوع قتل یکم از ایشان نماید حکما فرموده اند

हुज्जेनेन समं सख्यं ज्यापिनकारयेत्
 उन्मोदहति-या द्वा रणी नः कुसायने
 कर भू॥१॥ - - - - -

یعنی اهل شهر چند که لاف و است و مجالست زندگنار کشتی از
 عین صحت که مخالفت چنان کن پس بخواهگر بدست گرفتن است اگر
 گرم باشد بسوزد و اگر سرد باشد تا هم دست سیاه کند یعنی بهر حال
 از وزیانی متصور - بعضی افراد چنان اند که در میان نیک و
 تمیز ناکرده یا برای میشت مرتکب شر شوند این به است
 را تحقیر و امانت باید فرمود و بزواج مواعظ و روافع نصائح

ایشانرا از فضا یح منع باید نمود.

شرق سوم که بظاہر بخیر اند و شیر

اول فرقه ازین طبقه آنست که از مردم غزلت و جوشخت اختیار کرد
از معاشرت بنی نوع اجتناب نمایند و بار همیشه خود پر دیگران
تخمیل کنند و این باز بدویند و چونکه از ایشان بظاہر افعال
قبیحی سرزد نشوند عوام شانرا مجذوب خوانند الا در حقیقت اینهمه
جو محض است که غذا از دیگران فرو گیرند و بالعیوض بی نفعی
نرسانند و باید دانست که عفت نه ترک شهوت است
بلکه استعمال او بروجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بیند بر و ظلم نکنند بل نیست که در معامله با مردم طریق نفا
و انتصاف مرعی دارند ابو الحسن عامری گوید که بالعوض اخذ اموال
و غذا از دیگران بایشان برضت میرسانند بدینسان که بچاکایا
کافیه شانرا فریب میدهند و از اکتساب کمال حقیقی باز داشته

باز کتاب غیر حقیقی رجوع می نمایند - خدایتعالی می فرماید ترا در عالم
 وسیع نهادم و صورت های جمیده و کار سازی ها حمیده بر آن
 آرایش و آسایش نو پدید کردم و کوه و صحرا و مرغزار روح افزا
 پیدا ساختم که از آن ها خطبرداری و معاش و معاد خود جوئی و
 بنگی مخلوق آسپ و خر و گاو و شتر ترا سپردم که مدد و معاون تو
 شوند و دست و پا و چشم و گوش عطا نمودم که احتیاج خود رفع ساز
 و اکنه خوش وضع و بلخ های فرحت بخش و ضایع و لایق و تریب
 دهی و بر آن دفع هر مرض ادا و به مخصوص کردم که بسعی خود از امر
 ربانی و قوای مدرکه و اخذیه محبت فرمودم که از راز های الهی
 چیزه واقف شوی و در تزیید علوم بنحو طبعی و نجوم بکوشی و همی عالم
 و آدم که سب یا حی عالم کرده علم جغرافیه را زینت دهی و از فضل
 در و ارج هر ولایت واقف گردیده تهذیب اخلاق و مندرج سیاست
 مدن بکمال رسانی - اکنون اگر کسی جمیع قوای روحانی جسمانی

یا معطل گرداند و بجز لب و سر انگشت عضوی دیگر بجنبانند پس
خالق خواهد بود و زنهار نه - بدانکه باری تعالی چیزی نساخته که از او
منفعتی متصور نباشد پس رضای الهی در آن نیست که در سجده
اعیان مکملات را سراید الا از و ثمره نبرد و بلکه آنست که از هر
نفعی که خالق با و منسوب کرده باشد برگیرد فقط —

فرقه دوم از طبقه سوم

بدانکه فرقه دوم ازین طبقه اکثر اهل اموال باشند که شب روز
در حظ جسمانی مشغول اند و دولت آبا و اجداد خود در معرض تلف
آرند و صحبت زنان غنیمت پندارند و ازین غافل که **فساد**
اگر یک بودی سرانجام زن به زنان را من نام بود و من زن
لاکن چونکه مرد را احتیاج است بزنی که در وقت غیبت
و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیابت
او ب حفظ اقوات و اغذیه مشغول گردد و باز دواج او تناسل

و توالد حاصل شود تقاضای حکمت نیست که رو به تنگنج آرد و دور
احتیاطی چند روا دارد اول آنکه زن عقیقه^۱ نباشد و دوم آزاد
از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار با قارب و استیلا^۲
اغراض و معاونت در امور معاش و احترام از زنارست نسبت لاد^۳
فردوسی میفرماید سبب زبرد اصل چشمی^۴ است و داشتن
بود خاک در چشم انباشتن^۵ سوم بکر از غیر بکر اولی^۶ قبول
ادب و انقیاد شوهر در بیشتر متصور چهارم از کثرت ازواج
پرهیز که مضرت آن بیشتر است اولی^۷ بچنانکه بکدر منع حیات
و و بدن توان^۸ شد مرد را نیز تدبیر و منزلت میسر نگردد و دوم
رضای الهی درین نسبت و رزق آدم بدو و آید^۹ سوم هنر علم
تشریح در ترکیب مرد و زن اختلافی یافته نمیشود که از
مرد را در بنیاب فوقیت داده آید —

چهارم زن بنا بر الفت است نه از بصر شهوت و بدانکه مرد را صد^{۱۰}

حوادث شغوفه است و شاذ نظر بر سبب دیگر هم باید کرد -
 چون اهل این طبقه بیشتر اند لازم آمد که مضرت فضولی و عیاشی
 و منفعت کفایت و اعتدال تصویر بخاواند و انما هم - باید دانست
 که بر فضیلت را حدیث که چون از آن تجاوز و زرد خواه با فراط
 و خواسته تفریط بر ذیلت گراید طریقه فضیلت شبیه خط مستقیم
 بین النقطتین است که چون از و انحراف نماید کج روی رود و به چنان
 کفایت درجه اعتدال و فضیلت است و فضولی و بخل درجه
 افراط و تفریط - چنانکه ممسک خزانه کثیر که از وقت بسی
 صد با مستصور بود و لا حاصل مدفون میدارد و به چنان زربیکران
 که از و بهیود می آید و عیال حاصل گردید و عیاشی و در چند سال
 تلف میسازد و برای سیر و مکنفس شهوانی خود آل و عیال را
 در بند مفاسی میگزارد - اقتضای انسانی آنست که در کار که
 فوت مد که تعیین فرماید اقدام کند و در بادوی النظر عیان که فوت

اندر که هرگز مقتضی بران نخواهد شد که قوای عقلی محفل کرده آیند
 و انسان مثل بهایم و رخت و تسلط قوای بدنی ماند - آورده اند
 که شیشو پا پوش خود و چند از پاهای خود میداشت و همه برو
 استنهای می کردند الا اگر بنظر غور مشاهده رود انانکه از افتاد
 خود و چند اخراجات دارند از شیشو هم مفتون تر اند زیرا که از
 مفتونی شیشو زیانی بدیگران متصور نه بود که به بد اعمالی عیاشی
 لاحق است - حکمای قدیم فرموده اند که موجب تلف زر و جواهر
 اخراجات خفیه می باشند مثلاً کسی که اخراجات مایه نه بچند
 روپیه میدارد ممکن که از روی کفایت اکتفا بر صد و سی روپیه
 و باقی یکصد و شصت و هفت روپیه مایه نه که در سال دو هزار
 میشوند داخل بنک کرده باشد در چهل سال مایه نه شود مبلغ
 یک لک و پیه جمع توان شد لکن چونکه یکصد و شصت و هفت
 روپیه مایه نه مخفی شده اکثر کفایت اقدام نمی نمایند از اجتماع مایه نه

یک لک روپیه محروم می مانند - حد انیمغنی شدن نه تواند که کفایت
 چیست و چه فضولی و بخل زیرا که در چه کفایت موقوف بر افتد
 است انچه یک نسبت فردی فضولی و عیاشی تصوریده آید نسبت
 دیگر و داخل بخل و جفاکشی شدن می تواند پس احتیاط باید
 که یک ثلث در خرچ خود و عیال خود آرد و یک ثلث براس
 آینده بطور مایه از بهر آل و عیال اجتماع نماید و باقی یک ثلث
 براس اخراجات اتفاقیه که حادث می شوند نگاهدارد و نتایج
 عیاشی بر همه ظاهر که چه امراض سخت لاحق می شوند و چون مایه موجود
 بمعرض تلف آید آنکس برآمد و اخراجات مرکب چهار کثرت
 ناشایسته میشود و آخر مبتلا بنده نفسی گردیده دست ماسف
 می مالده و حیات خود را در بند قرضها مان و دیگر تکالیف می انجامد
 ازین صاف لایح که رب العالمین که چنین جسیم و بنده نواز است
 برگز از اشتغال عیاشی که منبع چنین رذایل و تکالیف است

خوشنود و نخواهد گردید - از تواریخ ثابت که ترقی و بقای تمدن
 موقوف است بر حب الوطنی و مراد از آن نه اینست که گریه و وار
 زنه بار از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام را بر افاده خاص
 و ذاتی فوقی و بدو براس ترقی قوم خود از جان و مال دریغ
 ندارد و چنانچه بر و تش برای استقامت سلطنت روم سپران
 خود را که خفیه از اعداد شرکت داشتند رو بروی خود و شربت
 محبت چشانیده و غلنی بنا بر نژاد سرحد ملک قوم خود زنده
 مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطیفین جنین
 ارباب هم سلطنت روم و کار بهیج بچه اوج کمال رسید و چونکه
 عیاشی انحطاط و عیال هم که غیر نرمی باشند ندارد و از وقوع
 افاده عام چه و همین باعث است که چون عیاشی به تمدنی میرسد
 اندک حب الوطنی از آنجا که کس حلت زند و آفتاب دولت نمک است
 از رفاه و تسکین و روم و مغرب زوال آید و چنانچه از احوال روم

لایق نیست و مقتضای
 ستم سلطان روم
 جو بیکسانسانیکه رعایا
 متحمل شدند و او را بدکرد
 و سلطنت جمهوریه
 خایه کرد و بر و تش را
 حاکم قرار داد و از
 نذر به بیامین خود
 که بعضی از امارت
 کرده باز به مردم
 سپران بر و تش خفیه
 شدند و بدو بر آن ای
 یافته آنها را بعضی
 آورد و ۱۲ نفر غلنی بک
 از اهل کار بهیج بود
 آورده اند میان ملک
 و بک از همایگان
 متنازع سواد افاد بود
 و از قرار یافت که
 خاصان از سر و تش
 رای شدند و هر یک
 را بخیل بکار
 می نمودند و
 سر و تش

و غلنی از اهل کار بهیج بود
 آورده اند میان ملک
 و بک از همایگان
 متنازع سواد افاد بود
 و از قرار یافت که
 خاصان از سر و تش
 رای شدند و هر یک
 را بخیل بکار
 می نمودند و
 سر و تش

و شام و یونان و ایران و مصر و بابل و ہند و اسلام اثبات
 پذیرفتہ۔ بعض کوۃ اندیشان اعراض می کشند کہ اگرء یاشی
 متروک شود و ترک خطا کردہ آید احتیاج ضایع چه ماند و نیز
 بعضا یح رو نماید۔ این کلیہ کلیتاً خیال باطل و جور محض است
 زیرا کہ مراد از کفایت ترک و بجزید بخت نیست بل آگاہی شغلا
 در حفظ ائط جسمانی با اعتدال باشد تا کہ قوای عقلی معطل
 و بیکار نگردہ آسند۔ آوردہ اند کہ در قصبہ دوبراد
 بودند یکے از انہا ہر چه داشت در عیش و سجا با خستہ تمام
 رسانید و نیز زر یکہ بحبس بر یا بطور قرض گرفت بہمان نمط
 ساخت۔ ہمگی اورا سخی و فیاض نامیدند و بآئین
 برو میخواندند۔ برادرے دیگر در مصارف نظر بکفایت
 سیداشت خلق کو تہ بین اورا ملعون بخیل نامیدند۔
 در آن قصبہ قلت آب از بس بود و از مستم چاہ تالاب

و این نواح غیر موجود - این برادر که از دست ما نظر بر ظاهر است
 خلاق میداشت چون زر کثیر فراهم آورد چاه و تالاب تعمیر
 کنایه و از و احتیاج خاص و عام منفع گردید - اکنون
 جاے انصاف است که کدام یک ازین برادران جوهری
 نبی باداشت او که حق یک کس غارت کرده بدیگرے بلا لحاظ
 موضع لایق رحمت فرمود و عیال خود را که مستحق بودند بهره
 داشت - یاد دیگر - که حق کسی از و باز داشت و بخود
 جفا گوارا کرده و طایفه کفایت پیش داشته و از طعن و لعنت
 نادانان ترسیده مایه وافی انداخت که از و احتیاج خلایق
 منفع گرداند - اغلب آنست که ارباب دانش و پیش بر طبقه
 برادرشانی تحسین و آفرین خواهند فرمود فقط

مع سوم

باید دانست که در لوح دوم اجزای تمدن موقوف بر اعمال کرده شده

احمال لازم کنند کردہ اجزائے ثلثہ کہ بنظر ثبت تمدن محتاج
آہناست ثبت کنیم۔

شرق اول طبقہ اولے یعنی امرا

در ممالک شخصی بقایے طبقہ موجب بیبودی اتمام می باشد
زیرا کہ بشر منبع رذایل و فضایل برودست اگر نفس ناطقہ
را بر قوای بدنی مسلط دارد و فضیلت بر ملا یک برود اگر
غضب و شهوانی مستولی شوند ازود و درندہ ہم خست تر کرد
از چنین بشر ضعیف البیاد ہمیشہ توقع فضایل و شستن نجاست
خام از ملوک عجب مدار کہ گاہے زمام اختیار خود بدست قوی
غضب و شهوانی گذارند کہ از جمعیت عام و امنیت اتمام بیغل
گراید در ہجو محل امرای قوی اقتدار و صاحب کمال را باید کہ از ہر
مصلحت بنی نوع از مواسات و نصایح و مدارات و مصالح ہنراج
شناسی را از جور و جفا باز داشت و با اعتدال و منصفانہ رند و باید کہ خود ہم

هنوز ذات جسمانی متروک کرده قصد حفظ نظر روحانی کنند و بهت تمام
 بر حصول افتاده عام و بهیودوی انام گماشته عند الله با جور و عند
 مشکور شوند - مورخان روشن ضمیر و دیران صائب بدیر
 متفق بر آنند که احوال رعایای روم شرقی که خستگی و تباهی
 پذیرفته جویشن همین است که آن مملکت از امرای ذی اقتدا
 و نجبای نیکو شعار متخلی نیست - باید دانست که خرج این طبقه بیشتر
 میباشد و منبع دخل عوام است پس نیز افراط این طبقه سنگراه
 رفاهیت برآید موجب افزون طلبی و نظم برعایا باشد -
 زهی اتولایت که امرای اندیاری و سیر و شیر شوند و در بهیودوی
 خدایت تکبریم خود دانسته کوشند و از طریق عدالت انحراف نوریزد
 آئین اعدالت ملکی بر خود حاوی دارند - لور و بیکین که یگوارند ما
 رنگ و حکمای دهر بوده است میفرماید که کتاب تکمیل فضائل
 در و سر و دی تمام رنند بی بالا کلام میسر نگردد و دوا مراد و عیش و تنو

اشغال نموده احتمال مشقت نتوانند پس از کمال کیهن‌ترین حله
 بشریست محروم مانده بر دیگر صاحبان کمال حقد و حسد برند و خلیه
 موجب تحلل شوند با خصوص در مالک جمهوری که در تحصیل تکریم
 و تعظیم ملکی و عهد پای جلیل موقوف بر فضیلت ذاتی باشند بر دیگر
 آبا و اجداد و این فرق خود را باعث عدم لیاقتی از کارهای ملکی معطل و
 حسد برند و فسق و فجور بر پا کرده جمعیت و امنیت خلایق در هم برهم
 کنند مناسب آنست که اگر اینها را تکریم خود مد نظر باشد در کسب
 فضایل و کمالات کوشند و از عیش شهوانی پرهیز نموده حفظ انظار و
 حشمت - فقط

شرق ووم طبقه متوسط یعنی شرفا

بدانکه توقع تحصیل فضیلت علمی و مزایای تجارت از طبقات اعلی و ادنی
 باعث چند وجه نباید داشت یعنی علم و تجارت محتاج است

اول با دراک و قوت اخذیه که اکثر عوام از و بدرجه کافی متجمل
 نباشند و امر را باعث عدم توجیهی و اشتغال عیش بدنی نهفتوا
 را و در ظلمت گذارند - و دوم به تندبسی و مشقت که امر را تحمل نباشند
 و عوام از مشقت و مانعی عاری - سوم بهایه کافی و وافی که
 عوام از و ضلعه بجهه و اکثر امر را با نیجانب متوجه نشده به تصرفات
 دیگر آرند - و مزید بر آن عوام از و درون همتی به تحصیل علم و تزیاید
 تجارت اقدام نه نمایند و امر را باب علم و اصحاب تجارت را
 تحت خود بینند و اهل خوشامد تخیلات باطله در و مانع آنها پیدا
 نمایند حتی که آنها تحصیل علم و کار تجارت تحقیق منزلت خود بپندارند
 پس از این طبقات توقع این معنی چه - برعکس آن اکثر از طبقه
 متوسط بهر سه صفات مذکوره متجمل باشند و اگر متول بذریع تجارت
 و تکمیل در علم نجویند تکریم شان تخیل پذیرد و از اینجا واضح که ترقی
 این طبقه باعث از و یاد علم و تجارت است و از آنها منزلت قوم

بیافزاید - از توارنج انگلستان بوضوح میپسوند که تا آغاز شانزدهم
 صدی در ولایت مذکور طبقه متوسطین کمتر و در تحقیق بودند چون در
 صدی مذکور آغاز تجارت گردید بتدریج طبقه میزاد در متوالی و اقتدار
 ترقی یافته بمیان عزم جزم در اکتساب فضایل چنان کوشید که
 قوم خود را بدرجه کمال که موجود است رسانید و در هفتم صدی
 که شاه آن ولایت دست نعدی و افزون طلبی و راز گردازی
 همین فرقه بود که شاخیمس ثانی را اخراج کرده سیاست حمید
 موجوده فایم کرد - نوژ و مسکالی که یکی از امرای فرنگ مستعد
 زمانه بود در زندگه ولیم پت وزیر عظمی فرماید که در آنوقتیکه
 تغلب و رشوت هرایم خفیفه شمرده میشد و وزیرا براسه کنای
 و استقامت خود و مواسات و مدارای سلطان دامد اینکارند
 ایندیر باتدبیر بنای کار بردیانت نهاد و در استرضای طبقه
 کوشید - فضیلت این طبقه از نهم واضح که در این است

که در فصاحت و حسن تدبیر بر دیگران آن ملک فوق داده میشوند
 اکثر از این طبقه بوده اند چنانچه ویکتور و فوکس و پست اول
 و پست ثانی و سنتر کلیدشن و ستر وزیرلی - بلکه اگر نزد
 شخصی قرار داده آید عوام بمنزل پاسبانند که بدون شان و حرکت
 هم لا ممکن و امرآ بمنزل ستر که از و نشاء انسانی تسلط پذیرد و
 طبقه متوسط یعنی شرقا بمنزل شکم که از و اعضای دیگر را
 تقویت حاصل گرد و فقط

شرق سوم طبقه اول یعنی عوام

مخفی مباد که بقای انسانی موقوف است بر غذا و چنین بقا
 ندان بر این طبقه چه اگر اگر مزارع نبوند پیداوار غله که حیات
 خاص و عام است صورت نه بند و - ازین جهت است که حکما
 ندیم در اعلا چنین فوق داده اند چنانچه مثل مشهور است

اودم کیتے مہم پنج اودم چاکری ہیک نڈان عینے پیشہ بہترین
 کشماریت و بعد تجارت و آرزو احقر خدمت و محقر ترین
 گدائی بچان از تواریخ یونان و مصر و روم ہم لایح - آورده
 کہ در صدی سوم قبل سنہ عیسوی اعدای سلطنت روم تعرض
 نمودند جمہور آنولایت ستنے تس را و کثیر قرار دادہ طلبہ ^{سلطنت} شدہ
 پیا میر چون بر مسکن ادرسید مصروف قلبہ یانی یافت اینجا
 اگلی تقریر خود یافتہ نو کہ در بر رفت و بر سر افواج روم مقابله
 مخالف نموده ہنر عینے کلی داد و بعد شانزده روز باز بدین خود
 مراجعت کردہ بہان شغل پیش گرفت - سستیزن و کوشش
 کہ در روم اختیارات شایہ داشتند چون پیش جمہور عوام
 مبرفتند حکم فرو کردن عصا و علم میدادند - از پیچود جودہ فرام
 کہ خوشنودی عوام بر سلطان فرض است حکما فرمودہ اند ع
 رعیت چون پنج است سلطان درخت - اگر پنج سخت نباشد

در روم پیش
 بجا بیچارہ مقدر
 اورا اختیار کی بر جان
 و مال و غیہ میدادند
 و آنرا از کشتن باز داشتند
 و پنج پناہ کی بر میان
 کہ از فرسودہ بود

درخت برگزیده است قامت نپذیرد و بنظر خورستنبط میشود
 که سلطان خادم است و رعیت مخدوم خادم را باید که به پیروی
 مخدوم نگاهدارد - اگر ملوک جور وادارند و رعایا احتمال
 ناکرده فرار شود حکومت چه بر خاک و باد کند پس سلاطین را
 باید که نظریه پیروی خلافت و خوشنودی خالق دارند و پند
 فراموش نکنند که حیات پنجه زده است و هر کسی را درین عالم
 فوایجز نام نیک بقائی نیست

مبحث چهارم در سیاست

بدانکه اگر بیگانه افراد تمدن سیاست مصروف شوند بفتح کشتی
 و انساب حرف صناعات و تکمیل علوم که تمدن محتاج آنهاست
 که اتمس اقدام نماید و مزید بر آن سیاست کاری آسان
 که بر کس و نا کس سزاوار شمرده آید پس درین باب احتیاج است

بناموس و حاکم و دنیار - ناموس فرد یا افراد با فضایل را گویند
که احکام معاملات سیاست چنانکه مودی بصلاح معاش
و معاود و امنیت و رفاهیت بنی نوع باشد تعیین فرماید -
و حاکم شخصی آید که او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان
میسر باشد افلاطون این را مدبر عالم خواند و ارسطو طالیس انسان
مدنی چینه انسان که حفظ امور مدنیه مدبر و حسن نماید

شرق اول

مخفی مباد که اگر اساس سیاست بر اصول شائسته نهاده
از وقوع بیودنی نیست پس باید که نخستین اصول پدید آوریم
اصول اول سه کار برای رعایاست نه عکس این
دوم نظام تدبیر جمعیت عام و رفاهیت نام است
سوم حاکم شدن آزادیست
پد آنکه بنا بر حفظ اصول مذکور احتیاج است بچند اصول دیگر که

انبهار آتخا باید کرد - اول چونکه نشاء تمدن یسودوی انام است
 باید که در کار ملکی رای شان گرفته شود لکن اجتماع عوام بنا بر رای
 زنی و در هر کار امریت محال لهذا انسب که حسب استرضای آنها
 انجنیور از وکلا ترتیب داده آید که منجانب رعایا و در کار ملکی اقدام نمایند
 دوم از حاکم که بشر است عجب مدار که گاهی رغبت به تعدی
 گردد و مقصد بر آزادی تمدن نماید لهذا مناسب که اقتدار است
 او محدود کرده شوند که چون از و تجاوز ورزد و انجنیور منجانب
 رعایا یا دیگران اقدام نمایند
 سوم چونکه خزانه عامه مایه عوام است منجانب شان و تسلط
 انجنیور ندور ماند و اگر احتیاج کمی و بیشی افتد کمی و بیشی محصولات
 با استرضای انجنیور بعمل آید
 چهارم امتداد جنگی و ملکی هر دو یک کس را نسپرده شوند تا که یکی
 از خوف و دیگری دست تعدی دراز نکند و آزادی تمدن

از خطره محفوظ ماند — پنجم هرگز نیاید که شخص یا پنجم ناموس را
 اقتدار انسان مدنی سپرد ورنه خوف است که شاید بخواهیم
 برو استیلا یافته قوانین مفید مطلب خود بنا کرده اقتدار حاکم
 بعل آر و اگر اختیارات حاکمی او را حاصل نشوند و بادی النظر
 پیدا که ناموس از آئین مجاریه منفعتی ذاتی نتواند برداشت
 لاجرم موجود انجمنان قوانین نیز نمی تواند شد که بمنه بر جور باشند
 از اینجا است که سیاست ز نهان تخیل پذیرد
 ششم قیام سیاست بر تعمیل قوانین موقوف است پس باید
 که آئین ملکی بر جمیع حاکم و محکوم حاوی باشند و هر که از و انحراف
 ورزد بمعرض سزا آید — هفتم بلیک و لاد بری رومی غیر باید
 که اگر کسی متهم مجرمی شدید شود باید که علاوه حاکم عدالت
 چند کس متدین و با فضایل از طبقه مجرم بعینه اگر مجرم امیر باشد
 از امر او رنه شرفا بطور اراکین قرار داده آیند و بعد بمعنا

رویداد حسب قوای این همسران تمحیل رود یعنی اگر ایشان جرم شخص
کنند مجرم نرئاید ورنه خلاص شود - فواید این بیشتر اند اول کسی
ن تواند که حاکم را طع یا خوف داده بگناهی را در معرض نر آرد و دیگر
حاکم ن تواند که بجز و نظم پیش آید سوم از فتوه همسران آبر و نیریزد
چهارم از چند کس متدین احتمال کذب و دغا کمتر باشد پنجم هر چه از
اجتماع عقول محل آید بهتر باشد از انجحت آئین نداد و جمیع یا بستها
فرنگ اختیار کرده شده و نیز در ناموس نهد که آنرا سونگیتا نامند
یافته می شود

هشتم کسی را بدون اثبات جرم اقتدار بر طرفی حکام عدالت نباشد
ورنه پیدا که حکام را لحاظ خوشنودی انگس فی اقتدار بیشتر از عدالت
خواهد ماند - نهم آورده اند که کونسل^۱ی روم بر سر اجلاس نشسته بود
و پدرش بر اسب سوار و عصا و بلم همراه رو با اجلاس نهاد کونسل
موصوف حکم داد که اگر احتیاج خطاها چیزهای در اجلاس دار حسب

لحاح نویسن
در حکمت مردم
برای کار سیاحت
و حاکم نر آرد
مستند و گناها
کونسل سقند

صاحب پیاده و بلا سلاح بحضور آمده اظهار نماید پدرش همچنان کرد
مراجعت فرمود چون بوقت شام اجلاس موقوف گردید کونسل
ممدوح بر مکان رفته آداب پدر بجا آورد و پدر او را در برگرفته فرمود
و بهو انیمملکت که چنین حکام دارد و وزیر من که پسر من که رعایت
آئین ملکی چنان کند - از این واضح که حکم و تکلیف حکم بروقت اجلاس
همه فوق باید داشت -

و هم لشکری باید موصوف بصدقت یکو شتهار بشجاعت دیگر
حسن تدبیر و کیا ست سوم تجربه حروب و ممارست تاکه اعدا تعرض
نمایند - یا زو هم اساس کار مملکت بشا ورت هند ملکا فرمود
که مشورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از ارباب عقل و دمی
شرع نمایند داخل و مخارج آن به نیکوتر وجهی ملحوظ ایشان
خواهد شد و عاقبت آن کار بفوز و نجاح خواهد پیوست چنانچه
گفته اند نظم کردن تکیه بر تیغ و گنج و سپاه و زفر زانکان رای

بمیرخواه شد و رای نیکوتر او ستگیر بجایکه ضائع بود تیغ
 و تیر باید که از اصحاب فرست مشورت نماید لکن از ارباب عقول
 ضعیف مستور دارد تا که رازی که نهانی باشد افشا پذیر نشود چنانچه
 بزرگان فرموده اند مصرحه اگر سر بایست سر را بگردان
 و از دهم ارسطاطالیس با سکندر وصیت کرد که مظلومان را از تو
 هیت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متحرکان
 را از تو هیت بسیار باشد تا بظلم و جور نگرایند
 سیزدهم باید دانست که سیاست هر جرم از قوانین امکانی
 ندارد مثلاً در معاملات با همی فواید صدق و مضرت کذب بر همه
 ظاهر لکن اکثر بنا بر جلب نفع وینوی کذب و غایبکار برزند و ظواهر
 و اثبات آن امری محال گردد و در این صورت سیاست چگونه متصور
 حینئذ احتیاج به تهذیب اخلاق و تدبیر ثابت گردد و بدیهه بشر
 بلحاظ فضیلت طبیعی خود یا بنحرف سراسر عقبی از زوایا و اجتناب

نماید پس باید که تکریم اصحاب اخلاق و فضایل و امانت ارباب
 رذایل کماحقه کرده شود تا که هر کس از رذایل انحراف و زریده
 رو به تهذیب اخلاق آرد - فقط

چهاردهم چونکه نظام ریاست بر مشیران کار موقوف میباشد باید که
 قبل تقرر شان تفحص اخلاق و امتحان فضایل بعمل آید - بدانکه
 بنا بر هر کار فضایل مخصوص در کار میباشد چنانچه امانت و دینیت
 از بهر عدالت و قناعت و کفایت است بر اے مشاورت و فرمانبرداری
 و شجاعت بنا بر مجاہدی و حمیت فضایل بر اے قناعت و حب وطنی
 بنا بر هر کار ملکی و عیاری غیر بهم از بهر ناموس -

پانزدهم باید دانست که طور این عالم فنا چنانست که چون ^{بیل} فضایل
 ترقی یابند نیز رذایل گوناگون رونمایند از ازل و یاد علم و ^{سنگ} شایسته
 توقعی قوی بود که غلبت بر رذایل کمتر بلکه منهدم خواهد گردید لکن
 بالعکس نظهور می یابند و اغنی رذایل که در طغیانت تمدن وجودی

نداشتند در سن شعور اظهار می یابند حتی که اگر سیاست شان کم حق
نگرد و بزودی عالم ضعیف بر تمدن استیلا یابد و منزل که خاصیه^{سند}
دبیرو فابست رونماید و بروز زمانه قلیل راه عدم پیش آید لهذا
باید که حسب احتیاج وقتاً فوقتاً ترسیم و تردید قوانین بعمل آید
که در هر حال راه پیشین پیش داشتن سنگ راه ترقی میباشد چنانچه
هند و چین قبل از اقوام دیگر در علوم و فنون ترقی حاصل کرده بودند
الا از آنوقتیکه راه قدیم نقش سنگ تصور بدیده از و انحراف^{نیز}
نامناسب شمرده از پیش روی عاجزانند و اقوام دیگر که طریقه ترقی
پیش داشتند بر او منافق بودند لکن تیر در قوانین و رواج فهم
تمیز نیک بدنا کرده بهیگی را ترک کردن و از درجه تفریط بدید
افراط رفتن بضعیفه گراید چنانچه تمدن یونان و فرانس بسیار
تلون مزاجی بزودی ترقی حاصل کرد لکن قیام بنپذیرفت
و برعکس آن چنین گوید که از ترقی باز ماند لکن بباعث قدیم^{حج} الزام

هنوز قایم است لهذا شب نیست که در میان قدیم الرواج
و تلون مزاجی طریقه توسط پیش نهاد تا که از عدم ترقی و ضعیفی هر
محموظ مانده بتدریج بدرجه کمال رسد فقط

شرق دوم مشتبه اقسام سیاست

مخفی نیست که سیاست بر دو نوع است یکی جمهوری و دیگر مطلقه

جمهوری

جمهوری سیاستی را گویند که در آن بمن یک یاد و منجانب شدن
در کار سیاست اقدام نمایند و بنا بر سهولت حسب تقاضا
وقت اقتدار سلطانی بیک یاد و افراد سپرده شود و چونکه
برینجا کم لازم باشد که در مهمات عظمی استرضای آنجن منجانب عایا
استدراک کند و عهده او صرف برای چند سال مقرر باشد
و ببقای آنهم بر خوش انتظامی و نیکو کرداری او انحصار دارد
بادی النظر شود و دیگر دو که از چنین حاکم بجز معدلت و انصاف

غیر متصور و ازینجاست که جمهوری بر شخصی فوق داده میشود و بزبان پیشین
در ممالک دوم و شام و یونان و کارتهج اختیار کرده شد و فی زمانها
در آمریکا و فرانس و سوئیس و بلژیک موجود است - سهوی عظیم که از او
در ممالک جمهوری خطر روداده است و آینه هم بخیل نیست که حاکم مدنی
را عساکر سپرده آیند و او موقع یافته بامدولت که جمهوری را بر طرف کرده
حاکم بالاختیار گردد و چنانکه قیصر عظیم بعل آؤو وضعی بر آن متکی است
یافته تنزل روداد - جمهوری باز قسم انقسام یافته یکی نوعی
که در جمهور خاص یعنی امر التسلط دارند و دوم آنکه جمهور عام یعنی شرفاء
ذی اقتدار باشند - سوم جمهور خاص عام یعنی از هر دو مرکب باشد

نوع

فحشی باد که اکثر امرا تغییر قوانین پیشین و تبدیل رولج ویرین پسند
نمی نمایند و تا که کسی از عوام بذریعہ تمول اقتدار حاصل کرده خلعت
نهند آنها را بجاالت حشگی می گذارند - لهذا جمهور مذکور ترقی عاجز می ماند

یک طبقه از دیگران دفع گردد و منفعت هر دو بعینه استقامت و ترقی ^{یافته}

سیاست شخصی

شخصه سیاستی را نامند که در اقتدار سلطانی یک فروما حاصل باشد و نسبتاً بعد نسل و فرزندان او باقی ماند سیاست نه ابر پنج نفع میباشد اول آنکه غیر محدودی که در اقتدار شاهی غیر محدود باشند بداند که این نوع سیاست اکثر در عالم طفولیت یا بیخود ^{بیشود} متدن یافته و در آنجا که علوم و فنون و شایستگی ترقی یابا باشد آزادی سیرت کرده تقاضا کند که با اقتدار سلطانی محدود شوند.

دوم محدودی که در اقتدار سلطان محدود باشد و چون و کلا و ایاد و کار سیاست مداخلت دارند مملکت نتواند که بیگانه را بر حق تلف آرد یا بی اعتدالی نوسه دیگر بکار برد چنانچه از سیاست سیاست انگلشیه بطور خوب پیوست -

سوم فیوویل یعنی امرانی که در و امر بطور باج گذار باشند مگر چه

مطیع سلطان لاکن نیز سلطان را از آنها خوف میماند و بدو وقت جنگ
چنان دستور می باشد که برابر افواج متعلقه خود فراهم آورده
افواج سلطانی میگردد و باینطور لشکر و کثیر فراهم می آید تحت بهج
سیاست فشار تو بر بیشتر می باشد لاکن چونکه بر تو نگریک گونه خود
مختار میگردد اند منو ابط لایق و نظام عاز نگری محال میگردد -

چهارم پدری که در و سلطان بمنزله پدر در عایا بمنزله ارکان منمرلی
میباشد این سیاست و چین موجود است -

پنجم مبعودی که در و سلطان با مختار می باشد مگر تقرر او بر مقرر
رعایا مبعود و بقای سیاست و رخاندانش بطنا بعد بطن نمی باشد
و رعایا بر کس را که در امور سیاست قابل ترا نگار و تاج شاهی است
فرماید چنانچه در مملکت جاپان موجود است و در عهد خلفانیر در
عرب سیاست بر همین اصول قایم بود - در اینجمل لازم افتاد
که تصریح هر یک از پنج اقسام مفصلاً درج شود -

بدانکه قومی وحشی از نواید تمدن و سیاست لاعلم اکثر متفرق میماند
 لکن چون برور زمان بسبب افزایش آبادانی ... در آن ملک
 گنجایش نمی ماند انتقال از آن مسکن بمسکن دیگر لازم می آید و نیز
 اکثر از آن قوم فراهم آمده و یک کس را که از آنجمله قابل تربوده باشد
 سرکرده قرار داده عزم مسکنی دیگر مینمایند و در آنجا مسکن پذیر
 شده از بیم حمله آوری قومی مفتوح یا همسایه لازم می آید که در
 تمدن تحت شخصی دیر عقلی تر مجتمع و متفق باشند چونکه تا نبوت
 آن قوم بنظر قوای عقلی بحالت طفلیت میباشد لاجرم سرکرده آنها
 یعنی سلطان عقلی تر باشد و بطور پدر نگرانی بر آنها دارد
 پس در آن قوم وجود سیاست پدری لازم می آید - و چون از
 میان فی صحت و مخالطت با همی و مجالست با قوام همسایه قوام
 روحانی این قوم بتدریج ترقی می یابند طبقه اولی یعنی اهل ثمول
 و امرا در امور ملکی مداخلت آغاز میسازند حتی که اکثر از آنها در مسکن

مخصوص جاگیر شده سیاست آنجا بر خود میگیرند اینهمه سخت آن یک
 سر کرده میمانند لکن او را در مهام عظمی احتیاج امداد و صلاح بها
 می افتد و از اینجا سیاست املائی وجود میگیرد - هنوز عوام
 محض در ظلمت جهالت مانده در امور ملکی مداخلت نمیکنند و قوم تا
 عرصه و راز و رانیالت میماند چنانچه در هند تا ایندم طبقه عوام را
 موقع حصول فضیلت عقلی بدست نیامده تکمیل علوم بیرون از حیطه
 برهمنان و رشیان نرفته و امور سیاست در تصرف چتریان
 مانده لهذا با وجود تکمیل علم سیاست در هند سیاست محدود
 یا محدودی یا جمهوری وجود نگرفته و چین هر خاص عام تحصیل علم
 میکنند لکن قوانین در باره تجدید یا تغییر رواج قدیم چنان صعب
 تر اند که هنوز در آنجا سیاست پدیری قایم است از این ملکوت
 راستقامت حاصل گردیده لکن از ترقی عاجز مانده - چونکه
 اکثر در ممالک ایشیا انوار علم در طبقات اولی محدود و بوده اند عوام

و را مورد مداخلت نطلبید و لهذا استیلا چه بود و وجود گرفتار کن
 در اقوام تجار چونکه در قبول هر خاص و عام کثاده میگردد و از میان
 آمد و رفت بمالک مختلفه فضایل ترقی می یابند و شاه از ادوی در
 تمدن سیرت کرده وجود سیاست بهیویری یا محدودی لازم
 می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کاتینج و غیره بوضوح
 پیکته - قوم انگلشیه تا پانزدهم سده بی سده تحت سیاست
 اعرافی مانده لکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله
 که هنوز بپادریان محدود بودند افشا یافت مطابعت شخصی
 ببحر غلامان گوارا نگزیده از ۱۳۰۹ تا ۱۴۰۹ هجری قمری میان سلطان
 و پنجایت عوام در باب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار بجهنم
 شاه ولیم ثالث را بر تخت نشاند سیاست جمیده که موجود است
 قایم کرد - پس لامحالہ واضح که چون قوم در علوم و فنون ترقی
 حاصل میکند وجود سیاست محدودی و بعد محدودی و بعد از آن

جمهوری بطوری آید لکن در سیاست مهوری ممکن که سلطان
 بتدریج و بحیله افواج کثیر فراسم کرده تقویت حاصل سازد و سیاست
 را از مهوری بشخص غیر محدودی مبدل سازد پس این سیاست را
 ثبات کمتر است در جمهوری اظهار علم سیاست و نشان آزادی
 و حب الوطنی از همه بیشتر می باشد و قوم تحت این سیاست بر او
 کمال میرسد مگر چونکه در این سیاست کسی استحقاقاً بطور سر کرده
 نمی باشد لهذا اکثر توکل را ان اقتدار شاهی جوئیده فساد پر با
 می سازند تا وقتیکه در تمدن نشان آزادی در ظهور آید میباید و نظر افراد
 تمدن بر افاده عام می باشد اساس سیاست متخلل نمی پذیرد مگر
 طور این عالم چنانست که چون قومی بر اوج ترقی میرسد هوا
 تسخیر ممالک دیگر و امن گیر میشود و تقریر صوبه داران بر ممالک مفتوح
 لازم می آید و انقوم خود را برابر اوج کمال دیده رو بعشرت جسمانی
 آورد و ضعف پذیر میشود و انجام کار کسی از صوبه داران موقع یافته

بر آن تمدن تسلط میکند و بنای سیاست غیر محدودی می
 که در آن سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پیش
 از کار سیاست ب فکر شده تکامل میورزند و آنچه که نشان از آزادی
 و حب الوطنی باقی مانده باشد بمردمانه قلیل مفقود میگردد
 و بتدریج ضعف کلی بر تمدن تاری گردیده قوای تربی
 تسلط میکند چنانچه در روم سیاست جمهوری از پنجصد سال
 قبل سده تا زمانه قیصر اعظم قایم ماند و درین اثنا چند افر
 قصد بر آن تمدن کردند لکن کامیاب نشدند و چون در او
 صدی قبل سده عوم بر اوج کمال رسید و صیت و بدبختی
 در انکشاف عالم متهد گردید تمدن روم بشت نهاد و بتدریج
 چنان ضعف شده که چون قیصر حمده آور گردید بجز کثیون کسی
 تا بمقابله نیامد و هنوز نشان جمهوری قدری باقی بود لهذا
 بروش و کشیش مع چند افراد دیگر جلسین قیصر را بمعرض ملاکت

انداخت لاکن از زندن اصول سیاست مجبور منقود یافته
 گشتن قیصر بر تخت نشست پس انجام کار سیاست شخصی
 قایم گردید و در پنجم صدی بعد سنیع اقوام وحشی از شمال حمل آور
 شده سلطنت روم را تها و بالا کردند و این اقوام وحشی که پیشتر
 ماب مقابل افواج رومیان نداشتند در سنیع بر روم تسلط
 کردند - ازین واضح که بنا بر ترقی فضایل بهترین سیاست
 جمهوری است لاکن از تنازعات اندرونی نیز نیست و همین ترقی
 که ابتدا نتیجه جمهوری است آخراً بتوسط عیاشی از بھر بقای
 سیاست مضری باشد - سیاست غیر محدود و بی نتیجه ضعیف
 ندن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب اقبال
 قومی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال
 میکشد بتدریج این سیاست ظهور مینماید لاکن این سیاست
 از فواید خالی نیست اول اینکه چون قومی اقوام دیگر را تسخیر

کنند ممکن نیست که در آنجا اصول جمهوری اجرا کرده شود پس بقوم
 در ممالک مفتوح لذت حاکمی چسبیده هر تونگر نظر بر حکومت خواهد ^{آید}
 و با هم نامتفاقی جاگیر شده طریقه فنا خواهد شد و اگر بر سر
 همه سلطانی باشد سلطنت استحکام پذیرد - و دوم در سیاست
 جمهوری بنا بر اجرای آئین و قوانین است رضای صد با افراد
 گرفته نمی لازم می افتد که از انبعاث تشاغل رو می دهد بر عکس
 این در شخصی و دفعتاً اجرائش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد
 در سیاست شخصی غیر محدودی انتظام مملکت و اجرای
 آئین نیک زودتر متصور - مگر باید دانست که بر نهانقیاس
 اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که یک قلم تر وید قوانین
 نیک کند آنچکه در جمهوری امکان ندارد پس بهترین سیاست
 شخصی محدودی است زیرا که در اصول شخصی و جمهوری
 هر دو موجود است لکن چونکه وجود این نوع سیاست ضرر

انصاف یا چهار صد سال شده امتحان کامل حاصل نگردیده است
 بهترین مثال سیاست محدودی سیاست انگلیشه است که شاید
 اقتدار جنگی صلح حاصل شدت لاکن خزانه عامه و تسلط انجمن
 عوام و جنگ بدون دینار ممکن نباشد - سلطان اقتدار مظهر
 انجمن نو دار و لاکن اجتناب کردن قانونی نونواند یعنی در صورتیکه
 احتیاج تردید یا ترسیم قانونی قدیم یا اجرای انجمن جدید اقتد
 اولاً تحریک و در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار بید
 نمایند تجویز ندهد اینابر منطوری انجمن خاص تعیین امر فرستاده میشود
 و از انجا بنا بر دستخط شاهی ارسال میگردد و بدانکه انجمن فاعل
 و سلطان را اقتدار تردید حاصل است لاکن تغییر و رآن
 تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجایز - ملک اقتدار عفو دارد
 لاکن بدون فتوای همسران (چنانکه در اصول دوازدهم گذشت)
 سیراد بر عرض عتاب آوردن نتواند - فواید که ازین محدود و

حاصل احتیاج اظهار ندارند زیرا که از بشردربر حال ارتکاب
 ردایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی میباد که بقای
 و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معدلت پس ملوک را
 باید که بنابر استظهار خود را و افاده انام بر اقتداری که از خود
 کدای حال (مثلاً بغضب و غیره) امکان جور باشد صدی نهند
 که از طریقۃ الصفاف و اتصاف تجاوز روند چنانچه آورده اند
 که شاهی غلام راسته رقعہ داد که چون مرا بغضب مینی رقعہ
 اول باین مضمون که تو بشردر ضعیف الیاد استی پیش نما
 اگر از این بهوش نیایم از مضمون رقعہ دوم که حیات بخبر ده
 است یاد دانی اگر از این هم اعتدال نوزم رقعہ سوم شن
 که از آه و زاری مظلومان تبرس و اندیشه کن که خدای دادگار
 بر سر تست - اغلب از ملاحظه رقعات مذکوره سلطان
 از خواب خروکش بیدار شود ورنه امرای ذی اقتدار و جفا

بجزی کجا وقع دشمن گنم نه مرا هم ز صد گونه آرزو است و
 ابکم خزینه نه تنها مر است و ملوک را باید که باندای است گفتار
 و وزیرانی نیکو شمار مجاست کنند و ارحاب خوشامد و ارباب
 مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولوی معنوی است فرد
 صحبت صالح ترا صالح کند و صحبت طالح ترا طالح کند و
 بزرگ می فرماید

बोधोऽर्थकार्यवत्तत्सिमा। कंमन्वीत्येव
 वरंस्वामिमनः। शब्दनाशेन त्वकार्यतः
 اگر ملکی در فعل مذموم اقدام نگیرد و ندیکه برای خوشنود و نیکو

آفتل را حسن خواند و در پی اش ترغیب و پادشاه و خواهی بعید است
 بلکه آن ندیم را بدخواه دولت باید شمرد زیرا که از مواضع است و
 مصالح نیست مخرج مصلطانی را دلگیر کردن ازان به که از سخن
 و غیره و مضایح دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

شرق سوم مشتبه حضرت جبر

مخفی مباد سلطانے کجور روادار و صاحب کمال را دوست
 نخواهد داشت که او خود از اوصاف جمید محروم بر فضیلت دیگران
 حقد و حسد بدو و کم افعال محموده طعن بر او صاف مذموم نمیشود
 جو چنین رفیقتی قبیح است که نه صرف رعایا را تباهاخته حال
 گرداند بلکه ملک را نیز در ورطه بلا اندازد که چون او شیخ کذب و غا
 باشد بدو دیگران نیز گمان بدبرده از آنها و ایمان را اندیشه ماند
 و بخوف جان از بنی نوع علیحدگی اختیار کرده در خطرات و سوا
 و ورطات بهوایم گذارد و قیدی و اسیر پاهایمان هر خطه گردا
 تا هم خدشه انیمیشین نرود حتی که بوقت خواب نیز موجب مکدری
 آسایش او گردد اگر شور و خفیف هم شنود و تنش را زلافتند که
 مبادا عدوی مانبا شده انسان از فرزند توقع بهبودی دارد
 لاکن ظالم فرزند خود را مهملک جان پندارد و اگر سیکه گمان بدبرد

او را در معرض هلاکت آوردن بقای خود انکار و دوا زین غافل
 که نه رنجی موجب فنا است - یا اینهمه خوشی و بدگمانی
 ملک ظالم انجام کار از تیغ مظلومی شربت ممات میچشد - چسب
 صر صر که کسب بجز و جفا گراید که موجب چنین قباحتهاست
 شبی چون در خواب رفتم بزرگه با تجلی که از چهره اش انوار
 مغفرت عیان بودند در چشم سرمه کشیده پرده ظلمت از رو
 من برداشت چو می بینم که عفریته خبیث صورت بر بالاحت
 نشسته است و کثر دمان کج خود ماران سیاه رو گردش
 میگرداند و شعله نار از منتهش می بر آید و دیوان رشت
 گردش حلقه بسته یعنی - بدگمانی با بنز از چشم لاکن کو برجا
 ر است - غضب با تیغ برهنه بدست چپ - فلک چنین بچین
 انتقام کشنه خون - حرص که گوشت خود می خورد - مایوسی
 که شکار خود میشود - هوای ملک گیری که بر سر انسان مثل وبا

این جواب کتاب
 بنیت که در خط
 سلطان ظالم نازل
 بجز انتقام غضب
 در حق باو بی وجه
 و بکبر و با برسانی
 و غیره بنی بانه
 و این مضامین در
 باز فضا می آید
 که کتاب بر آید
 سدا منع گمان
 بجز لاکن کج
 از آن شبانه دارد
 که تیغ کباب نشد
 غضب است آن
 انسان در کج
 بچین بنگر و بچین
 نفرت کشنه خون
 و کثرت خود بجز
 و غیره که کتاب بر آید
 و از بهار ز فای است
 ۱۱۵

نازل گردد - بناوت خفیه که از خونی زی خود نفعی نیابد
 حقد و حسد که بچو مار بر از بر است - تا پارسای که در جهنم
 کشاید - بلکه که در میان نیک بد تمیز نتوان کرد - عیش جهانی
 که دشمن عقل و جانست - بهالت سیاه رود و سنگدل که پرو
 شیطان است - اینهمه صورتهای عجیب و غریب گرفت
 در مصاحبت او حاضر بودند - از مشاهده این کیفیت متحیر ماندم
 و چون بخود آدم آئین برگزگ دستم گرفته بجهی برده فرمود این
 مهوشان بر بر دگر می بینی و ببیان اند که از ظل مایون خلا
 راز فایست و ممالک ازین زینت بخشند - آنکه کلبه بد
 ر است و شاخ لیمو در چپ دارد و بی زراعت است -
 و دیگر که نظر بقطب نما و دست بر سگان گذاشته و بی تجارت
 داد که سنجیده و در خوش بخت است و و اخش همچو آفتاب
 بر از نور دینی علوم - و آنکه ضمیمه شش اندرون بدن مثل شمشیر

لحم جمع و بی کلف
 بدست که از شرم
 یک باشد تا بی نهایت
 است و در کبر آن
 دیده است

ن
 بحسب

شفاف و نقش دل بر لب دارد و بی صدق و صفا - و او که
 چنبری نفیس از قسم سوزن و غره بدست گرفته و بی ضایع -
 و دیگر که آب خون از چشمش جگرش جاری و بی سبب -
 و آنکه چون لغت شود روح را فرحت و دل را جرات
 بخشد و هر جانب که نظر اندازد سر سبزی و تازیگی رونما
 و بی آزادی است - آنحضرت ناپاک که بر تخت دیدی این
 نازنینان گلبدن را سیر کرده و از مجلس بلا انداخته است
 چون محبوبان گل اندام را در اینجالت دیدیم چشم تر شدیم و سر
 که انبزرگ کشیده بود نشویده اتمک و آنجلس داند لریا
 بسین تن از پیش من غایب شدند تحیر شده بیدار گردیدیم و
 پنداشتیم که آنحضرت بطلینت سلطان ظالم بود -

شرق چهارم ششما حضرت جنگ فواید

و بر بزمه کسیت رعایای انداز ناخوش شده شاه اید و نشن

که کتابت
 که صادق برادر
 دارد بر لب آرد
 خلاف آنکه در دل باشد
 نگویید که کتابت
 آنرا و بی باشد علوم
 و فضائل نیمی باشد
 و بسین جرات
 وقت دل حاصل با
 که کتابت
 که در عهد شاه ظالم
 فضایل مذکور و ظهور
 نیابند اکبر و بلا و فقا
 آمده پوشیده اند
 ۱۱۳

بدر کرد و بزرگان آن ملک جلوسه عام ترتیب داده فرمود که ست
 سوال پیشیم نکس که حسب نشان ناموس ما جواب بدیم جمیع انا متفق
 بر آنند که او را شاه خود گردانند سوا لے همین بود که از و ملوک
 کسر افوق بر دیگرے باید داد۔ آنرا که بوقت جنگ لشکر عدو
 توان شکست الا از حسن انتظام ملکی بجزو نداشته باشد۔ یا دیگر
 که حله فضایل جنگی نبوشیده باشد الا بوقت صلح احوال عایار
 مقرون در فاسیت گردانند و از ترقی علوم و جنایع ملک را
 زینت بخشد۔ اکثر از حضار متفق بر آن شدند که سلطانیکه تا
 جنگ نیار و اعدا تعرض نموده او را در عایار ارباب سازند پس
 از و چه سود۔ لکن تیلیمیکس که فکی و فهم نر بود و پاسخ و آرد
 که تخت شاهی او را سر و که فن جنگ آوری و انتظام ملکی
 با به دو مسیر باشند تا هم ملکه بدر که اگر خود نتواند از حدس
 و ادراک تمیز جوهر فضیلت و دیگران کرده بوقت جنگ بفرستد

افسران که تجربه حروب داشته باشند بر اعدا استیلا یابد از و
 بهتر که بجز فضیلت جنگ آفری جوهری دیگر ندارد - مخفی نیست
 که شاه لشکر شکن برگز از هوا سملک گیری متخلی نباشد و بنا بر
 شهرت جمعیت عوام و امنیت اقوام در هم بر هم کند و فتنه جنگ
 بر پاساز و که از وضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج است
 بدینار پس هویدا که از افزونی محصولات و غیره اقوام قریقین
 مقرون با فلاس گردند - دوم اکثران از هر دو فریق میدان
 جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق طفر یا ب هم از نشئه لغرت
 چنان منی اعتدالی معجل آرد که از قوت بضعف گراید سوم
 از تواریخ واضح که چون جنگ تا عرصه دراز باقی ماند نظام ملکی
 متخلل پذیرد - چهارم دران ممالک که شعله جنگ بالا گیرد زمین
 علوم و صنایع بسوزد و کحاط آیین و قوانین نماند پنجم با فراو شدن
 و جو پیشه که در صلح قابل هنر باشند بوقت جنگ احتیاج جزا

افتند - چنانچه شهنشاه دکان یونان قریب سته هزار سال گذشته بشمار
 اتفاق کرده بعد جنگ ده ساله ریاست تروی را ته و بالا
 کردند لکن چون مراجعت نمودند ولایت خود را بجهان خشکی
 و شباهی یافتند - همچنان سته یا چهار سال نشده باشند که پرتیبا
 بر فراش استلا یافته لیکن بحالت فراسیمیان چنان خشکی
 نپیوسته که باهل پرتیبا لاحق گردید اگر این جنگ بنا بر چند سال
 نایده باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدی - شباهی که
 دایما در جنگ مشغول ماند و از فواید صلح و تنظیم و تقویت نداشت
 از نصرت ثمره نتواند برداشت و او مثل کشتکاری است
 که بر کشتهای دیگران بجز بر صرف کند و چونکه از فن زراعت
 بجهت ندارد هیچ بار نیابد - در میان شاه جنگ آمد و مرد و آ
 زانچو پیافرقی نیست بجز اینکه از این بجهت افراد زیاده متصور
 و از آن چند اقوام را - این اموال افراد را غارت کنند و آن

استحقاق اقوام را با مال گرداند زمین از خون نوع خود
 لاله گون سازد۔ برعکس آن بادشاه صلح پسند مثل ابر باران
 سایه رحمت بر سر عالمیان گستراند و هرگز بیفتوحی یا تباہی
 اقوام همسایه اقدام ننماید که بعید از عقل و انصاف است
 که نوع خود را در حیرت ساخته و معرض تلف آرد۔ بقاع
 سباع بر غذای حیوان موقوف است لکن اینان نیز از
 افترا پس نوع خود بی پریشند جای فسوس که انسان که شرف
 المخلوقات شمرده میشود از سباع هم خمس تر گردد۔ بدانکه
 سلطانرا که از جوهر علم و معدلت متخلی باشد احتیاج جنگ
 زنبهار نه افتد زیرا که اقوام همسایه از ورایان نه تصویریده
 و بردیانت و راست روی او اعتماد کرده او را عزیز
 خواهند داشت و بالفرض اگر کسی تعرض نماید اقوام دیگر
 مقتضی بر آن نگردیده که همسایه عادل و درست گرداید

حارص و جنگ پیشه مبطل گردد و حمد و معاون او خواهند شد -
 و قتی که از ملک حارص و جنگ آ و رترسیده ملک دیگر بالاتفاق
 در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافظه استحقاق خود
 پنداشته و رتنازعات باهمی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم ^{و علی}
 دارند از حصول نصرت او لے ترست - علاوه برین چندین حاکم
 از حد شصت جنگ بیابک بوده و در رفاهیت خلافت کوشد و در ثبات
 را از ردایل باز داشته با کتساب فضایل و از دیاد و رعیت
 و صناعت و تجارت ترغیب و هدیه که از انبرکت رعایا
 آنملکت سادگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا
 شے اعتدائی دیگر نفع پذیر نشده آزادی را عزیز داشته
 بر گزار طاعت شاهی ملک دیگر گوا میخواستند کرد و بنا بر حفظ
 آزادی و سلطان خود از جان و مال زحمار و سیرنج میخواست
 این رعایا در فن جنگ محارت نداشته باشد تا بی باعث جفاکشی

و هیبت و تابست قدیمی و جرات مغلوب نخواهد گردید و اگر ملک
 این نظام جنگ بذات خود نتواند ممکن که عهده داران لایق بجای
 از امداد آتشی و جانبازی افسرین در عایان طغیان گردد -
 پس در بادی النظر پیدا که حاکم مدبر و رعایا پرور را بران جا کم
 فوق است که محض جنگ آور باشد - فقط

شرق پنجم ششم بر فرض سلطان آقاول جنگ
 از فقرات بالا مراد این است که بلا ضرورت تا امکان بجنگ
 برگز اقدام نه نماید لکن وقتی که از و گفیر نماند در آنوقت
 نباید که اطهار بر ولی نماید که از هیبت عساکر او بشکند و عدا
 جرات یابند بل آن باید که مثل شعبه غریزه پیش قدیمی فرمود
 لشاکر مخالف را پیشت بفرستد و بعدا که خود هیبت بخشد
 و میرانه سروانان آن به که نام بد برون - بدانکه ولی را ستودن
 است و رجه تفریط این است و رجا فراطین و راسب نیست

که آیه پروا فرما و نفی. بنابر آنچه در این و شجاعت که
 در جو توسط و فضیلت است بشخصه اگر ملک به نهر و روان
 لجام اختار از دست قوای که در وقت غلبه است بلا مانع
 از خود رفته نتواند که با دلاک و اندیشه تمام به نفاذ احکام لایق
 قوت را منتظم و ارجیل اعدا محفوظ دارد و حرکات و سکنات دشمن
 نگاه داشته اگر موقع فرصت بنید از دهنه بردارد و حکمت
 غنیم را در بند چیل بتلا سازد - کار سلطان زن آن است که
 به تیغ دشمنان در صف های دشمن حمله کنند و بدین آنگاه
 قایم داشته و در نهایت قدمی قدمی پیش نهاد و نظیر حرکت
 فریقین دارد - راز های مخالف است که کرده و در معاج
 اس نظام نماید - سلاح حاکم قوای درگاه است و کار حاکمان
 به نکرمان - به سپرد و در میان اقوام شایسته و قوای تقوی
 همین است که ایمان از براس قوت بدنی شته باشند و آنان

در این
 در این
 در این

از بهر قوای او و فضیلت عقلی جسمانی هویدا است۔
 بوقت جنگ نباید که نسبت شکریا یا افسران حیدر را راود و بد
 و اگر نسبت کسی از اینان شہتی افتد با شفاق و ملامت جویش
 تفحص کند اغلب کہ آفتبہ رفیع گرد و درند آئیندہ احتیاط را در
 و پیش از باب خوشایند کلمہ بد نسبت کسی بزرگان نیار و کہ او شای
 موقع یافته در میان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انچه یکہ
 سرشت آنهاست۔ بوقت جنگ از آنها کہ تجربہ جریب مارد
 دارند صلاح طلبد و چون ظفر یا بد اظہار نماید کہ از جانبازی
 لشکریان و مہربان تدبیر کے افسران بودہ تا کہ ہمگی شاد شدہ
 آئیندہ ہم در بہبودی او کوشش بلخ بعل آزند بزرگان فرمودہ اند

यथाप्रभु कृताम्मानात्सुहृते भुविमान

वाः न तथा बहुमिद्विषोरपि भूयतेः

لشکریان بامید سیم و زر چنان جانبازی نکند کہ براسے نفع

حاکمیکه بادهنایمات پدری روا دارد و تعظیم و تکریم او نخواهد گشت

گرداند - دوم فرض سلطان بوقت صلح

زنهار نباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید
 اظهار لیاقت ندر است که بکار بالذات اقدام نماید که اینجا
 آن خارج از اسکان است و توقع آن جور محض - طلب الكل
 فوت الكل میباشد باید که نظر بر کلیات گماشته جزئیات
 بدیگران سپرد - سلطان بمنزله روح است که همگی اعضا
 و قوای جسمانی در تحت او مقهور مانده و کاریکه او تعیین
 فرماید اقدام نمایند - پس انسب که طبایع و لیاقت افراد
 تمیز کرده آنها را بعهده های جلیل تقرر فرموده این احکام
 مسقط الراس حکومت خود را چون نظر بر کار روانی او نباشد
 از جور و تعدی منع نماید و بجانب پیروی خلاقی ترغیب دهد
 و در معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر بر آنها

هرگز اعتبار ناکرده در جزئیات دخل نماید از تقریری شان
 چه سود و مزید بر آن قوت بشری محدود است اگر در جزئیات
 ضایع گردد و از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کسی هیچ
 کار عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه نشست
 که نه - اینو اکثر بخت تمامه - ساند بل آنکه بهات عظیم بعمل آرد
 و آو بدست خود کار کند و نگارند و باین کار با عی و عده بوج
 حسن گیرد و رعیش و نیوی و تکامل بدنی و ثناب نمود و هیچ
 و مساد و خوض و مشورت گذارد و تا هر کاریکه آغاز نماید عقب
 واد آخر ملحوظ گردانیده و بر مداخل و مخارج غور کامل فرمود
 چنان سازد که از و گاهی احتمال زیان ننماید و هرگز نباید که
 بنای همی بر فضا و قدر نخند - بعضی اعتراض کنند که اگر کار
 مانی معین و داران سپرد و شیوه چه عجب که اونها بکذب و بغیاش
 آیند و تخلل رونماید - بدانکه اگر سلطان از اصول است

واقف نباشد و تمیز ارباب رذایل و فضایل کردن نتواند
 بیشک احتمال مذکور ^{سید} گردد. لکن سلطان با خردست که تمیز
 فضیلت کند و نظر بر کار وائی یا تختان دارد و در معاملات
 سنگین نه بار و غایت خواهد یافت و در ریاستی که تنظیم کلیات
 احسن باشد عذر وی در معاملات خفیف چه ^{است} لایق ندارد
 و بتدریج خود بخود منفع گردد.

شرق ششم مشتمل بر روابط و ضوابط با همی ^{است} و
 چنانکه افراد بی نوع را احتیاج است بمعاضدت یکدیگر و
 رانیز در بعض حالات اتفاق با همی لازم می آید پس آنست که
 بر بنی ازان درین محل یاد کنیم.

اول باید دانست که حرمت و عزت از آزادی است و
 هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل است اگر قومی بر دیگر
 تعرض نماید و بلا وجهه کامل هوائی شجر آن ملک با و داسگی گردد

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیش و پشته مدد و معاون
 قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک قوم جو پیشه
 اقدام نمایند و با و که او بخدا در خواب خرگوش نماند و این
 یکی بعد دیگری بر جمیع اقوام تسلط گیرد۔

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر تدارک
 قومی حریص اقوام دیگر شفق شوند لکن زنده را نباید که آن قوم را
 تسخیر کرده و حیطة تصرف خود را آرند۔ بعید از تعقل است
 که او بنا که بر اے حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود
 متکلب همان ردیلت شوند علاوه بر آن چون این اقوام نظیر
 تسخیر ممالک گمازند یا هم یکی را اعتماد دیگری نماند و شک
 و حسد اشتعال یابد۔ و مزید بر این آن قوم از غلامی عار کرد
 و آزادی مد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغاوت خوا-
 هاند و خداوندی و جلال که جوهر آزادی را عزیز دارد و محمد آن قوم

گرویده مخالفان را و معرض تلف خواهد آورد. پس طریقه
 بهین و عنوانی گزین نیست که اگر قوی از حد عدالت تجاوز
 در زوایا و اقوام همسایه متفق گردیده تسخیر کنند و شاہی دیگر را از
 ہما نقوم کہ بجلہ فضایل در است کرداری نیزین باشد بر آن تخت
 نشانند و باین نوع طوق احسان در گردن انقوم بیندازند
 اغلب تا آیندہ انقوم بپادشاہ با ہمسایگان این انصاف و
 انتصاف مرعی دارند -

سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکنی روا دارند بہرگز
 یک سلطان بہ طور دیگر اعتبار نہ پذیرد و دانتہا در خوف
 یکدیگر مبتلا باشد و لیل و نہار در ورطات ہوا پس گزارد
 مصلحت رعایا و جمعیت بر ایا ز نہار صورت نہ بیند و از خوف
 عذر و ضعف پیمان نہوانند کہ چند ملوک اتفاق کردہ عالم را
 از پند شاہی حریص و مملکت گیر خلاصی دہند - اعتبار مثل شیشہ

میباشد که چون یکبار شکست بخورد پس مناسب است که مگر
قول و بیان خود را نکاهد و نگوید کذب و دروغ بزرگوار بفرموده
که بجای کار عالم بر صدق و صفائی باشد.

چهارم اگر در بیان اقوام شایع خود و یانوس و دیگر مردم و
اندفاع و دی و نفع ممکن به بخت یا نباشد - اکنون جای خود
که اگر در مالک فیصله تنازعات برز و ر بازو گذشت آید
قرین تعقل خواهد بود برگزیده همی انقیاس چه مناسب که مگر
از راه عدلت بخوافد در زنده جبر و جنگ بکار برند و نیست
خلایق بر هم سازند - چه اگر فردی اموال دیگر به بخت
خود آرد و نادانست است و اگر ملک خودی - بگوید که سر و
عین صواب - زبانه - مخفی مباد که فیصله حکم عدالت مفید
مطلب فیر یقین تواند شد و در هر حال صادق بهم می باشد
لکن بنا بر جمعیت عام و افاده انام حکم و فیصله عدالت نافه

و دشمنان را آن به که هر کس بجز روح جبرگرا اید به همچنان دروغا
 با هم اقوام باید که ملوک نیکو کردار و درست روئالت قرار
 یابند و فیر یقین بالاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند و حتی الو
 از جنگ بجز اجتناب نمایند حکما فرموده اند مشغولی به ننگ
 سبک است بردن به نیخ به دندان بر و پشت دست
 و ریخ به سری کن تحمل مانند تخی به حرش بود تاج فرماندهی

شرح مفهم مشتمل بر اقوام

بدانکه بحجت ضرورت معاملات بسم و زر که حافظ عدالت
 و ناموس صغر است احتیاج است که بنا بر عزت و نفاست
 و عزت جوهر و متانت ترکیب اند که از و با بسا چنان
 مقادیر مست کنند و بدین حجت احتیاج بنقل اقوات از مکان
 بسا کن نباشد لکن مخفی مباد که صلاح و فلاح رعایا و ضرر
 و متول بر اربانه از زر و جواهر است که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از دست بلا اعانت تجار از سیم وزر
 میسر نگردد و اگر در مسکن زر و جواهر بکثرت برآید و بذریع
 تجارت انتقالش بملا و بعیده تحمیل نیاید بجهالیش به تنزل
 گر آید حتی که منزلت جوهر زایل گردیده موجب اخلاص اصحاب
 سیم وزر باشند از اینجا است که ارباب کیا است اصول
 مکاسب سینه چیز قرار داده اند زراعت و ضاعت و تجارت
 چنانچه حضرت سعدی می فرمایند بیست که خالی شود کیسه
 سیم وزر به نگر و دخی کیسه پیشه ور به

اول زراعت

مزارعان مزارع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است هر
 اول وی زر است و حرف آخر که یعنی باشد آن نیز نام است
 فرد و دو حرف زرع زر است و یکی که میماند به همان
 زر است پس اینجا زر است بر سر زر به و از اعتقاد اکابرین

و همقایت چنان فهم شده که بکثرت احمر اشارت بعمل زرعت
 است کما قبل فرو جستن گوگرد و احمر عرضایع کردنست و
 روی برخاک سیاه آورده یکسری کیمیا است و پس ملک را باید
 که بار خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کابل افکند و انعامت
 او شان روادارد و بر آنخا که بترقی حرف و ضاعات و ازدیاد
 زراعت کوشند محصولات گران تحمیل نکند و تکویم این طبقه فیض
 و بشایقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا که آن رعایان و
 همسایگان رو با نملک آورده از بهر جلب نفع و اکتساب
 تکویم و استیصال حقوق نوبت زاید زراعت کوشند و در ارتکاب
 ردایل تحقیر خود و دیده رو و بفضایل آزند - مملکت چنین ملک
 از افراد نیکو افعال و خجسته خصال معمور گردد و بزرع و صناعت
 زینت یابد - **دوم تجارت**
 شاهی پرسید که برای ترقی تجارت بکدام چیز احتیاجست تا بکمال

کہ یکے از اہل شام بود جواب داد۔ بابل ضایع نفعے کثیر رسان
 کہ اہل ذکا راغب بضاعتا گردیدہ آنرا بزرگ کمال رسانند
 و تکریم بنحمان و مہندسان و جہازیان کما حقہ کن کہ یہودی شجاعت
 از اینہا است۔ بہ جہازے کہ چند سال مہجودہ در خدمت
 جہازی تو بودہ باشند وظیفہ کافی مقرر کن کہ بقیہ عمر در آسایش
 گذار و کسیکہ غرق شدہ ہلاک گرد و خبر آں و عیال او بگیر
 تا کہ دیگران نفع و تکریم در این یافتہ با کتساب فن جہازی بشوند
 کہ از و تجارت خود بخود ترقی یابد تجارت عالم را در ملک خود مہ
 و با فرو نطلبے دل آنہا را خوش نگردان کہ سود اگر براس نفع
 اموال از ہما کن بسا کن نقل میکنند اگر منفعتش بہ تصرف خود را
 برگز بار دیگر و بممالک تو نہ نہند۔ اساس این تجارت بر
 جور منہ سزا کے کامل بابل کذب عذر دہ۔ قول حضرت سعید
 فرو بہر آنکہ کہ بروز و رحمت کنی بہ بازوی خود کاروان

میزنی + اکنون ترقی قوم مایمی بینی اگر عشرت و کمالی در این
 تمدن راه یابد و صد و نایافتی بر پا گردد و تو نگران در کفایت
 و مشقت تحقیق منزلت پندارند و مکرم اهل صنایع نکرده آید و
 حرف مضاعفات مفقود گردد و عهد و پیمان به تجارت غیر ملک نشاء
 نداشته شود - همین قوم نامدار بضعف منزلت گراید - در محاکم
 چین و جاپان قبل از صد و رتبار شمار جهاز و قافله و سهم هر فرد
 و جای سکونت و تعداد و قیمت اموال و مبیع و قیام و رتبار ملک
 نقص میکنند و اقوام خاص را در بلا و مخصوص اجازت ورود
 میدهند - اینهمه بدگمانی سده راه تجارت است اگر از نظام
 ملک بخوبی باشد از تجارت غیر ملک چه پاک - جوهریان و اعیان
 معانی و صرافان گویند سخندان را وی اند که در ملک کاستی
 بر غله که تجارت از آن ملک بد گیرند میسر و در جهان خرابه ازین
 تخمیل کرده بودند که راه اخراج غله مسدود گردید و مراد غله

جمهور همان بود که همگی پیاوار غله در آن ملک مانده موجب ارزانی
 و در قحط سالی بقیه از آن باعث بقای حیات انسانی گردد
 لکن آن توقع نه برآمد زیرا که چون اخراج غله نماید رعایای آنجا بجنب
 کم توجهی گردانند و در پیداوار آنقدر تنزل بظهور آمده که از
 اصراف سالانه چیز بماند و چون خشک سالی پیش آید
 اقوات و دستیاب نگردید و اندکی انسان صورت زیست اگر
 طریق اخراج کشاوری پیداوار از اصراف زاید گردید
 که در انشال قحط موجب بقای نفوس شدی - از این جا ثابت
 که از افزودی محصول چها قباحتها پیش آید بعضی اعراض می کنند
 که اگر اخراج کم کرده آید تنزاید دخل سرکار بچه نوع صحت پذیر
 لکن بظرف غور بظهور می پیوند که اگر گران می محصول احتمال است تنزل
 و صنایع و تجارت که از و کمی حاصل متخیل و عکس آن اگر از
 محصول آمد و رفت بسیار تجارت تنه چند شود منفعت بر نرسد

سوم صناعت

بدانکه صناعت بر سه نوع است - شریف - و متوسط - و خسین
 شریف آنکه تعلق بقوت نفسانی داشته باشد - و معظم آن باز نبه
 است اول آنکه تعلق بحج عقل دارد چون وزارت و دم بادب
 و فضل علائق دیگر و چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
 و مساحت سوم متعلق بشجاعت گرد و چون سوار و ضبط ثغور و دفع اعدا
 متوسط آنکه تعلق بقوای جسمانی دارد و آن برد و قسم انقسام
 یافته یکے ضروری چون زراعت و عمارت که انسان محتاج
 باینهاست و در و دگری و آهنگری که بنا بر زراعت و غیره
 احتیاج اینها افتد - دیگر آنکه غیر ضروری باشد چون زرگری
 و نقاشی که محض برای زیب و زینت احتیاج اینها افتد -
 خسین باز بر سه قسم است اول اشقیاکه منافعی مصلحت نما

مردم. همچون احکام و قیادت و تحریر و مسمیها که نماینده
 قضیه. نفسانی باشد چون مطهری و سحرگی و مقمری. ملک
 باید که عوام را از صناعات اشقیاء و سفها و اربابان
 صنایع این نوع را گرداند که اگر خود سلطان راجع باینها باشد
 دیگر آنرا چه عار ماند. سوم آنست که مقتضای تفریط باشد چون
 و باغی و کناسی و غیره. بدانکه احکام طبع را نزد عقل روانیست
 نسبت لهذا صنف آخر یعنی صنایع اخلاص و العفاف و غیره
 باید داشت که هیچ زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
 نیست پس هر کس که موسوم بصناعت باشد باید که در آن تقصیر
 و کمال طلبد و کمال و رضای حاصل نگردد تا وقتی که از جوهر تقاضا
 بهره نیابد و اتفاق برود و منوط باشد بیکه مفروض و دیگر نام -
 مفروض آن باشد که چند افراد بر اساس حصول یک عا اتفاق کنند
 چونکه در ولایت انگلستان بنا بر ساختن آیین که قسم از سوزن

باز کس متفق شوند و از آن بریت بود چهل و هشت هزار سوز
تیر شدند اگر یک کس تنها اقدام نماید محال باشد که یکنوا
هم میسازد - روایت دیگر که نرنگه هشت فرزند داشت
مرد که ربطه میزد آوردند حکم داد که آنرا بشکنند و آنها هر چند
زور آزمائی کردند اما قادر نشدند عت که به از بسته بیرون کردند
و یکی را یک یک سده شکستند - آن بزرگی و صیبت که در آن
ربطه - ربطه با همی نخواهند داشت هر گنا عداست را خواهند یافت
و رتبه آنها کرده با سانی و معرین بدالت خواهند انداخت مثله
این نوع سده بالا کن اهل فراست را اشارت کافیست حضرت
ناخ می فرایند بیت ربیع سکون همو سخن وین گریه و تها
خلق تابع همو که جور ربطه همی دوست بد اتفاق تمام است
که افراد پذیریم از کتاب و اکثر است تابع مختلفه ممد و معاد
یکدیگر شوند بظایر احتیاج اعانت بر نه هم می شود و لا کن

هیچ صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً تراش
 ماسوحت کلبه ساز و رکاب و براسے اوزار خود محتاج است
 بآهن گرد و از بھریس رد کالین و اکمنہ احتیاج معارفند و بھ
 جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت۔ پس در باوئی النظر
 عیان کہ انسانرا از استمداد یکدیگر گھیر نیست و حشیان کہ
 استعانت یکدیگر نکنند ظاہر کہ چھستہ حال باتند و بر سباع فضیلت
 ندارند۔ پروردگار ترقی فضایل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت
 باہمی کردہ تاکہ بنی نوع بنا بر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نہ مند
 و حظایط انس و الفتن چشند اگر کہ تہیہ جملہ ضروریات یک
 بلدہ ہم بدمہ خود گردانند مخفی نیست کہ احتیاج چہا اجناس مختلفہ
 افتد و ہر کس حسب احتیاج اور سانیدن چقدر محال گردود
 حقیقت آنست کہ نظم و نسق اینما ملہ از حیطہ قوتشن بیرون رود
 آفرین برودش و بخشش آن ذوالجلال کہ عالم را چنان انتظامے

داده که هر کس برای نفع خود احتیاج دیگرے رفع نیاز و دستا
 معیشت و مصالح سایر بلاد وقت از خود مهیا میشود جمیع نیکیا
 ترقی علوم و هنر نیز محتاجست بصنایع دیگر مثلاً برای بقا
 علوم و هنر احتیاجست بکتاب و بنا بر کتب ضرورت افتد
 بکاغذ و قلم و ادوات و چاهیه - و صنایع صد ها که برای بقا
 و چاهیه و غیره در کار است احتیاج اظهار ندارد - همچنان بنجم
 بلاد و دورین و غیره مشاهد حرکات و سکونات کواکب تواند
 و تعداد صناعات که قبل از ساخت و دورین و کار باشند
 از حیطه شمار بیرون است - برعکس این بنا بر دریافت و شناختن
 اصول صنایع محتاج است بعلوم چنانچه بدون امداد نجوم و هند
 هیچ چیزی باذکار و رفق حیات در وسط بجه نخواهد انداخت
 و اهل فننگ که فی زمانه در صنایع فوق سیدارند همچون زمین
 که اساس اصول بر صنایع علم نخواهد انداختن و ایجاد و بقا

موجب از اسباب تنزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و مسبب
 حقیقی دیگر - اگر کسی از من پرسد که بهترین ولایت چیست بفرم
 تقاضا میکند **من** و اگر فردوس بر روی زمین است
 بهین است و بهین است و بهین است * برادر دهم و ششم رفیقا **الذین**
 که از جان عزیز عزیز تر بود لکن بند را از دهم عزیز تر می انگارند
 چنانچه فرموده است **نظم** حب الوطن از تحت سلیمان خوشتر
 خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر * یوسف که بمصر پادشاه
 میکرد * میگفت که ای وون کنعان خوشتر -

مبحث ششم

مشتمل بر قواعد تعلیم و نظام مدارس و عادات و نظم مدارس

شرق اول

منفی میباد که همه معاملات دنیوی مثل کار سیاست محتاج است
 بدینار و دخل آن بهر دو نوع باشد یک محاصل عزت و دیگر محاصل

تجارت پس ترقی اینها بر سلطان لازم آمد و بآنکه از جور تمدن
 به تنزل گراید و اساس عدلت استقامت ننذیرد تا وقتیکه
 مشبهان کار از کذب و دغا تمحلی و بجهت خرد تمحلی نباشند و فرد
 طوسی می فرماید قطع توانا بود هر که دانا بود و ز دانش دل
 پیر نیا بود و خرد افسر شهر یاران بود و خرد زیور زندان
 بود و خرد ریسنا و خرد و لکشای و خرد دستا نیز دیر
 و سراسر و از و شادمانی و ز و مر و سیت و از ویت
 فرونی و ز ویت کمیت و و غنی غنیت که خرد و لو بیت
 نلبه بجا که اگر در بحر علوم و استنه غوطه نخورد هرگز دست نیابد
 نگردد و هر که ازین محروم باشد نتواند که سیاه حق باطل
 و رعایا و مضرت و شفقت بر ایتام را کلی کند و بعضی را
 معصوری عهده رساند و انحصاری یابد و از و چه بسند
 قیاحتها پیش می آیند اما ل از سفارش تمیز لیاقت محال و هم

دوم چون کتاب عهده بلا دقت ممکن باشد امیر و نجیب از تکمیل و
 تحصیل علوم بجلو نمی کنند سوم ملازم سفارشی اکثر مرکب جرایم
 رشوت و غیره شود و با خیال که سفارش کننده را کثانیدن نیز
 می تواند چارم شخصی که سفارشی قوی دارد دیگران آگهی خردیم
 او داشته باشد لکن اظهار کردن نتوانند باین خوف که نه معلوم سفا
 کنند و بی اقتدار است چه بلا با بر شر غیر بیان آورد بچشم چون
 سفارشی تقریر نماید موجب دشمنی گردد و بالعکس اگر آن شخصاً
 تقریر بر امتحان بود جائز شکوه چه ماند - پس قبل تقریر آنکه
 امتحان لیاقت لازم باشد بدانکه محض علمیت حروف و تبحر کتفا
 کند بل کمال باید در علوم و کسب مختلفه که از روشنی ضمیر حاصل
 گردد - سلطنت چین از هزار سال قایم است که ممالک دیگر
 چنین استقامت نپذیرفته یکبار از سبب آن استقامت این است
 که در آن ولایت احدی نیست که از حروف و تبحر هم جاہل باشد و

ماموری جمیع از کار کن تا و نیز موقوف بر امتحان است نه بر سفارش
 و تو نگرے و امتحانات اولی چنان سخت تر اند که بجز اہل ہمہ و ذکا
 عمدہ برائی نتوانند چون این طریقہ را باب فرنگ را پسنداقدا در
 ممالک خود با مسلمانان داشتند و منفعتی که از ویافتند بمجانیہ احوال
 فہ تبیان ظاہرست - پس لامحالہ احتیاج تعلیم واضح لاکن بر
 قادیست کہ معلمان علوم و ہنر مختلفہ مییافتند لهذا اگر سلطان
 فیصدیکر و میہ از دخل ملک و تعلیم رعایا خرج نماید بارے گران
 نیست کہ تخمیل نشود و منفعت از ان بیشتر باشد - بدانکہ احتیاج
 تعلیم نہ صرف مرد را بلکہ نیز زنان را باشد اول اگر مادر ذی علم و
 باشد طفلک را از سن صغر شوق فہماییل پیدا کرد و نہ بچہ
 مادر و زمین بچہ ہم تخیلات باطلہ جاگیر شوند و ضم چون
 باشد در میان وی و شوہر بجائے کلمات جہالت گفتہ و
 رود و ہر کار از صلحت و شہرت باہمی بغیر و نہایت چہند

سوم زمان را نیز ادراک و قوت آخذه حاصل است از و نشان
 خالق ذوالجلال مشهود پس چرا آنها از فضایل علوم و هنر که بهتر
 حله بشه نیست محروم مانند ذایقه عقلی و حظه روحانی نبخشند -
 درینجهلا اعتراض کنند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است
 چه نیل نیست باطل که از عدم وقوف زبان بلکه جا گرفته - از
 مطالعہ کتب شکرست واضح میشود که بزمانه سلف تعلیم زنان زیاد
 بود و اکثر از آنها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلای
 که همچو شویبش در علم ریاضی کما لے داشت لایمیل - آثرنی که از
 بالیک رشی تحصیل بیدیم کرده - اهلکبار و جہ است رشی -
 کوتقی - درویدی - و مندودی - همه صاحب کمال بوده اند
 مزید بر آن بالفرض قاعده بند همانست که زنان فوضیلت
 عقلی باز داشته آیند چه ضرور که رواج منصفیه تک نشود -
 حاصل کلام اینکه مرد و زن هر دو را باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

جعل آرند۔ پس وجود مدارس عظمیٰ لازم آمد کہ طلباء در و برای
 چند سال تحصیل علوم دانستہ مختلفہ نمایند و بعد حسب تقاضا
 طبع در کتاب طب یا ہندسہ یا قانون عدالت اقدام کنند
 برائے حصول این مدعا احتیاج بہ استاد بہ معلمان کامل و ماہر
 باید کہ تعظیم و تکریم فضیلت کماحقہ گردد و عہدہ یا سہ جلیل
 یا رباب کمال عطا شوند زیرا کہ اگر توقع ثمرہ نباشد کیست
 کہ بنا بر نشو و نما سہ نہال مشقت بردارد۔ باید دہشت کہ
 تعلیم فنون فاضلہ نیز مناسب باشد کہ اثر و منفعت دو گونه حاصل
 یکے تکمیل فنون دیگر کمی جرایم کہ اکثر مردمان کہ باعث عدم
 شغل و وجہ محبت قریب و زوی و سر قہ شوند تحصیل فنون
 کردہ از عمل آنہا روزے یابند و احتیاج از کتابہ ذیل نما

شرق دوم

در کم سو گزشت کہ بقای تمدن بر ذراعت است پس ایشا

مدنی را باید که فرار عان را از جو و تخیران محفوظ گردانند و شتو
 خدا ترس را بر رعیت گمارد که معار ملک است بر بنیز گار
 بداندیش نیست آن و خوشخوار خلق که نفع توجوید در از از
 خلق ریاست بدست کسان خطاست که از دست
 او دستها بر خد است نگو کار هرگز نه بنید بدی چو بد
 پروری خصم جان خودی و باید دانست که از کار کنان
 و سیم توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به
 آنجا سپردن سهولت عظیم که اینان و عهده داران
 خیانت پیشه بطمع خود جور و افرو نطلبی روا دارند و فرار
 غریب و بیچاره از نام حاکم ترسند و تیر باعث عدم فایز
 نتوانند که بحاکم بالا استغاثه کنند و اگر کسی غم هم میکند
 اکثر از جور سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گردند
 ظاهر که چه تنهایی باینان لاحق است - اگر بر سر دینه مینداز

باشد ممکن که عایار از جور کامکاران دیبه و سرکار محفوظ داد
 زیرا که معاش او از دیبه باشد اگر احوال مزاجان خشکی پذیرد
 مضرت اوست که در محیثت او و عیال او خلل راه یابد پیشکش
 که یکس در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده بآنها الفت بدر
 روا خواهد داشت آنچه که از کامکاران خیانت پیشه غیر متصور
 تا این اقتدار غزل و قصب بقضیه زمینداران نباید داد و در ممکن
 که زمینداری کوتاه اندیش دست تقدی دراز نماید و آن مثل
 که گوسفند را از گرگ رها نموده خود بچشم گرگ گردید -
 بدانکه از بند و بست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا چه
 فواید دیگر میباشند اول سرکار را احتیاج نماند که از
 هر مزاج نه حاصل وصول گردد که در وقت سبیل
 و ضرورت عمل کشیدند و دوم از یک نفس هموری و آسایش
 یک دیبه آسان لکن از سلطان توجه بر دیبه یا سلطان

بلکه ناممکن - سوم از این انتظام ترقی و تحول و طبقه متوسط
 رود و بد که فواید آن در کمه سوم اثبات شده - سرکار را باید
 پیمانش آراضی گرانده نقشه های دیهه کشتوار یا کیناند و بعد
 تفحص حیثیت زمین برای بست یاسی سال زیر محاصل تقریر می
 شبه های رجبشری شده بزازان عطا فرماید تا که آنها از خدشه
 کمی و بیشی بیاب شده و در ترقی زراعت دلبری مالا کلام بعمل
 آرند و جهت تمام بر دنا زد و کامکاران از اخضر و نظای علی بنند

انبار

آگشته انجمنیان متفق بر آنند که اگر بجای ریل انداء عظیم باشند
 بزرگو زورقی و اگر بوط آمد و رفت مسافران و شبانکار
 شریک از این تر ممکن باشد و نیز اسپاشی زراعت صورت بند
 و نیز اسپاشی زراعت صورت بند و کن چه قدر محتاج انبار است
 و نیز اسپاشی زراعت صورت بند و کن چه قدر محتاج انبار است

برعکس آن انجنیران دیگر راے زنند کہ از آبپاشی نہر عبد
 چند سال پیداوار کمتر شود نیز توڑ و شا لہ بری سکنہ نگینہ
 و حضور پنجیسٹ کمنی اظہار ہین راے کردہ لاکن بہ نظر غور و بموجب
 می پیوند کہ اینہا علت عارضی را علت ذاتی قرار میدہند۔
 بدانکہ اسباب حقیقی دیگر است۔ اول درجائیکہ انہار نہا شد
 اراضی را گاہی بگاہے افتادہ میدارند کہ در آن اثنائات
 زائے شدہ باز حاصل میگردد و برعکس آن قریب انہار بر اع
 حصول طاقت وقف نمیدہند و دوم بر آبپاشی اعتماد کلی کرد
 از کہات اندازی تغافل می نمایند کہ از و اراضی را تقویت
 حاصل گردیدے۔ سوم کثرت ہر چیز مضر است و مزارع
 قریب انہار در آبپاشی احتیاط روا نمیدارند۔ مخفی نیست
 کہ اگر اصلاح اسباب بعجل آید شکوہ کم پیداواری رفع گردد
 و شفقت انہار کما حقہ اظہار یابد و سرکار ہند کہ از اینجانب

پهلوتپی کرده باز توجہ بدان طرف مبذول فرماید

شرق سوم

بدانکه لغوی معنی عدل برابر کردن باشد و مستقلاً
 آنکه هر کس را مساوی استحقاق او وزن کرده شود
 پس براسعدل احتیاجست به پیمانه که مراد از ان عین
 و قوانین باشد و موجود او را ناموس و عامل او را حاکم
 خوانند۔ در کاریکه جمعی از اهل عقل اقدام نمایند صده
 بهتر از ان هست که به نیروی عقلی واحد بعمل آید و ناموس
 کارسیت و قیق لهذا نسب که اساس قوانین بر مشورت
 افاضل نباده شود و نیز بر خاص و عام مجاز باشد که از قافله
 مقصرین بنید و لایل خود بجنور مجلس ناموس گذارند و حضاً
 در و غور نموده اگر جانب حق یا بنده لحاظ آنها نمایند۔ در
 ناموس باید که تفسیر هر تفصیر و فتداری هر حاکم مشرح باشد

تا حاکمی نتواند که بجز این جبر می خیف سر کشد و درین
 یا بالعکس بعمل آرد که از وید تنظیمی پدید گردد - قانون
 بمنزله سکان است زورق عدالت از و قلم بود و حاکم
 بمنزله ناخدا - اگر ناخدا حکومت از استعمال سکان قانون بهره
 نداشته باشد زورق عدالت متفرق گردد - پس لازم آمد
 که کار عدالت بشخص پیروده آید که بر ناموس انملک عبور
 کلی دارد - امکان نیست که هر فرد از این ملکه بهره ور
 باشد لهذا احتیاجست بولکل که بیجا نبوی کل در معاملات
 قانونی اقدام کنند و نیز حاکم را از طریق عدالت آگاه
 نمایند پس وکیل باید که از ناموس بخوبی ماهر شود و رتبه و کل را
 چه سود دهد و حاکم را از وجه پاک ماند - اقتدا حاکمی
 هرگز غیر محدود و نباید گذاشت از دجور و جفا مسلک
 اگر و چنانچه بزمانه لور و دستگیر از پیشانی بیست و پنج

بوضوح پیوسته که هر کس او را از زکشی نذر نساخته جان
و مالش بمعرض تلف آوده و حرمت و عصمت مستورات او در
جفا کاران پولس رفت چو کله آهنی بنود که از واقعا اثرش
حدی پذیرفته آن بلید بشر صورت خبیث سیرت چنان
بی اعتدالی باعمل آورده که از دریافت آن موثر تر است
و چشم دل گریه کند لکن کیسه نتوانست که بایل شد شکسین
که شاعر درجه نو - لیه بوده است میفرماید -

Alas! but in order to save those that kill

و حضرت سعدی علیه السلام همین مضمون را در لباس دیگر
ارشاد میدهند نظم منتهی آبرم کی طاعت است و که رحمت بر دجو
بر عالمست و چه آلتی را گشته بود بر چراغ و یک به در آتش
که خلقی بد راغ و جفا پیشگانرا بدید و ستم بر ستم پیش
عدالت بدید و واپس باید که در واقعات خونی سرکا

خود را مدعی - گردانیده بعد نفحص کامل قاتل را بقصاص رسانا
و عفو آن بر ورثه مقتول نگذارد زیرا که وارث مال دار
حیات هم نیست حفظ جان بدمه سرکار هست و مزید بر آن
چه عجب که خود در ثواب طمع مال خفیه شریک جرم باشند -
بدانکه قصاص انتقام نیست که انتقام عند العقل زیلت و ترجیح
است نه از قتل قاتل حیات مقتول باز نیگردد و لاکن بنا
حفظ حیات دیگران احتیاج بقصاص می افتد -

مخفی مباد و متهمی که بچنگک پولس گرفتار نیگردد اکثر اینان
بلاع رشوت با و منکالیف انواع می رسانند و از بهر رشوت
خود از واقعه جرم با بجزر گریزند که این مخفی جو نیست پس
که باینقره اقتدار این عقور نداده شود و اظهار روی
پولس قابل امتنا زنگد و انیده آید و نیز حاکم را باید که اظهار
متهم به استتگی و طاعت گیرد نه بد رشتی که او ثبوت انحوس

گردیده خود را بیواسطه مجرم گردانند و از حفظ ذات که مستحق
طبیعی است محروم ماند -

شرق چهارم

بدانکه منشاء سیاست محض آنست که تنازعات اندون
ملکی صلاح پذیر و بل اینهم است که اعدا تعرض نمایند لهذا
احتیاج بجساکر لازم آید و بزرگان فرموده اند -

स्वमावश्यमवसमविरक्तं जितवम
वरमल्यबलसारं न बद्धि मुराडमराडनी

لشکرے بافرست منتظم و شجاعت مشہور و باہد اگر متفق
و صعوبت حروب را متحمل قلیل التعداد ہم از ان جانت
کثیر بہتر کہ ازین اوصاف متغلی نباشد

و ضمیر شکر یان کہ از ہمان قوم باشند و حاکم مرا عابد ری
بانہار و او را رو بوقت جنگ ملحوظ ماند کہ اگر ماکو تا ہی کتم و عدا

استیلا یابند قوم ماتباه گردد و ظل سلطانی عادل و رحیم
از سر بار خیزد - چنانچه از توازن و بیخ جمهوری روم واضح که پیشکشان
تنخوا داده نمیشد تا هم افواج روم بجهت جانب که غریت کرد
ظفریاب شد باعث آن همین بوده که آنان از ادوی قوم غیر
میداشتند و هم از اینجا است که ایرانیان تاب مقابله نماندند
نه آوردند آیا یونانیان قوی تر بودند یا رگزنه بل یا میان
حب الوطنی مشتمل بودند و آنان بجزیرا هم آورده میشد و اکثر
از اقوام مغتوب بودند - و قوم مغتوب را بقوم آزاد نسبت
و بمالک جرمی بر هر کس فرض است که بس بدو غنای تحصیل
فن سپه گیری کند باین ذریعہ ریاست مذکور قادر شده که
هرگاه بیکه احتیاج افتد فوج کثیر و با قاعده بلا وقت فراهم
آرد لکن بنا بر قاعده بدایر جبر است نسبت که موقوف
بر استرضای باشد - در بریده انگریزی - منظور شده که

که مہاراجہ گو ایر فوج ہنگامی ادخال فرمودہ تعلیم کی بنیاد
 و باین نوع اکثر انرا از رعایا سے خود درین فن ماہر کردہ
 کہ فواید آن بیشتر است۔ بدانکہ ہر میت و طفل اکثر حصہ بہر
 فرست افسر دارو چنانچہ بہمان فوج کا تیج کہ بار بار از
 ریگوس رومی انہزام یافتہ بود و رخت گزین شپس شدہ
 بر رویان غالب آمد و ریگوس را اسیر گرفت و دیگر انرا
 منہدم کرد و انید از انجمت بزرگان در بارہ انسران جنگی
 جنین بلاغت فرمودہ۔ فوقیت افسر ملکہ بر غیر ملکہ پدید
 کہ یکے محض اجرت یا بد و دیگر لہذا خود و قوم خود و عیال خود
 دارو۔ پس ملک را باید کہ امیر و نجیب را باین جانب ترغیب
 دہد۔ در فرنگستان تکریم عہدہ جنگے انقدر است کہ شہزادگان
 نیز کپتانے قبول میفرمایند چنانچہ ولیعہد انگلشیہ بعد از تہ
 سموریت و ولیعہد پرشیا در معرکہ فرانس با تخت سپہ ناز

نیز در نیال شده زادگان و وزیر زادگان بر عهده باجگی
 معهود اند لکن در بعضی ممالک چنان است بریت که امر او شرفا
 در اقبال عهده لشکری مخفی خود میدادند و پاندام از جبهه رو
 بر معاملات جنگی توجه نمی فرمایند و کسان کم رتبه و غیر ملک را
 در بیج و اشل میبازند و چنین لشکر بعضی حکام میباشند که قبل
 از نظم سربازان بر افرشتن و ذوالیشان امید بی داشتن
 سرشته خویش گم گردست و بجنب اندرون مار پرورد
 مخفی مباد که ارباب سب نیز همچو اصحاب فرنگ در عمل تغنگ
 مهارت داشتند لکن علی اینها معنی بود بر اصول علی اندازند
 غالب آمدند که فضیلت علی بر عمل محض بر بر کس ظاهر است
 پس احتیاجست بمهندسان جنگی که بوقت جنگ قلع و معرعه
 و تعمیر و غیره و بغیر و بر اصول شایسته گمانند و حکمت
 علمی بدو یحراعه در هم ریخته و فاصله هر مساکر و مخافیه پیمان

و حسب آن با اندازه لایق ثقیل مانصب کنند و اجزای
 بار و دو گوله حسب اصول در ثقیل مرکب سازند تا که گوله بر
 موقع مرکز کوزه انداخته شود و مرکز خطا کرده بر همان جا باره یا
 شده مضرت بجای کثیر رساند — بدانکه بلا امداد ریاضی تخمین از
 اندازه عقلی و نظری تنظیم بالا صورتی نپذیرد — چون خطا
 حمله آور شوند جهندگان را شاید و دو دشمنی سانس
 دشمن کرده و هر چه تا مترسی و کوشش بکار برده اند شکسته
 معطل گردانند و ثقیل مای خود اندازد و مانند که اعدا بر سر دیوار
 آمده مقابل گردن نتوانند اگر در قلعه بهم احسان بکیاست و ساق
 با فراست موجود باشند محاصران اموقع فرصت ندینند و
 محاطت خود را نتوانند ورنه با سانی مغلوب شوند — اسرار
 پوشیده باید داشت و از تفحص راز دشمنان تغافل نباید
 فرمود و باید که منبیهان و متجسسان به استدراک امور ایشان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —
 کذب و غدر هیچ حال جایزه لاکن بحیل دفع اعدا مذموم نباشد
 انجیل مستند علاقه بعلم خبگی دارد و در این محل احتیاج اظهار نیست
 تئمه مشتمل تر و ید اعتراض اصحا فرنگ رجا از ایشان
 ابل فرنگ رای زنتند که از باب هند قابلیت سیاست ندارد
 اگر عهد های جلیل با و نهاسپرده شوند کار سر کار به تحمل گراید
 و فرید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن
 هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق نیست
 سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید جای شکر نیست
 — بطا هر آینه لایل قومی معلوم شوند لاکن بغور آثار اقامت
 پیدا — اول عقل مقتضی بر نیست که بهر کس خلی که از و تمدن
 ریائی نباشد بردارد و عنائی که از وجودش به تمدن ^{منفعتی}
 غیر متصور منافع گردانند چه در حصول اقتدار ملکی خلی نیست و از

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس چرا هندیان از و
باز داشته شوند — دوم اگر بر حصول قتل و دارملکی کے
استحقاق نذا و از روی معذرت باید که اہل فرنگ نیز از
محروم ماندن پس در کار سیاست کیت کہ اقدام نماید و چون
سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لکن عند العطل احتیاج است
بہ امن پس نیز سیاست و نیز افراد کہ استحقاق بر کار سیاست
دارند پس صورت حال خراب نیست کہ ہندیان چونکہ تیلون و
جاگت پیشند و سیاه خامند لہذا بیاقت سیاست شدت
باشند و این دلیل و جہی کافی نیست اگر گویند کہ انحصار عہدہ
امتحانست چرا ہندیان بانگلستان فہ امتحان بالانہند
در جہش میگویم چرا در ہند امتحان گرفته نمیشوند و بالاسیا
حصول ذکاوت امکانی ندارد و سر جنگ بہا و سر سالار جنگ
و سر و نکر داد و سدا و مہر و او مہر گزار ہند بیرون رفتند

و کار سیاست بدرجه حسن ادا نمایند — و مزید بر آن اهل
 فرنگ بنابر امتحان پرون فرنگستان ز بهار نیمروند چه آنها از شک
 مادر آن تجربه و ذکاوت با خود دارند که هندیان حاصل نیست
 پس مشاهدات حقیقی در بادی النظر لایح میگردود — اعتراضی دیگر ^{نست}
 که ارباب هند اصول ریسریز قنوسنیم نمینهند خوب قوی
 که در وجهل نیز به نجات گرایند بنابر عدم وقوف از اصول
 آن مطعون کرده ایند — مخفی نیست که ذومایگان بهوجا مان
 و کناسان و دباخان نیز هرگز از فیصله نجات خود تجاوز ننورند
 و نتوانند و آنچکه در مینوسیل ^{کلی} و غیره اکثر حضار هندی
 خود با مبایکانه اظهار کنند از و بظاهر عدم وقفیت اصول
 مشهود دیگر دولاکن حقیقت آنست که بحضار و دعای همسری
 حاصل نباشد و اوها بنحوف میرمحاسب که اکثر محبتی ^{شد}
 بجزو حکم حضور گفن گزیری ندارند — اگر حضار کسان فی دته و

باشعور قرار داده شوند و محبتیت حاکی خود بر طرف نهاده خود
 همسر دیگران شمرده شکوه عدم وقوف بر منع کرده و در هر کجاست
 اظهار را می خود کند - شکایت برینست که در باب هند با مسکو ^{تخلیص}
 الفتی ندارند هر چند درست باشد لکن چنانست چرا که اولاً
 تقاضای تبریت همانست که خود خود را عزیز دارد و وصله آورد
 مخالف انگارد - دوم فروجهلی آیسے اوس سے جنگ جانی -
 رکی آیسے اوس سے رک جانی - چون فرنگیان بیکبر علیحدگی
 ورزند و هندیان - حیوان بخردی روح خمیده یا بوجی و گدا
 جالت و نهما اجتناب نمایند اینها نیز همان تصویره بسیار
 از مخالفت پرمیزند سوم خوشنود داشتن رعایا بر سلطان
 است اگر این حاکم و محکوم الفت با همی پیدا نگردد و قصور حاکم باشد
 چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پدری مرغی داشت هنوز
 بدو انت پرسی مرا و ایا میکند و بر عکس آن بری لیکر کلمات

است میخوانند - چهارم چه خوب که بطور مادرانده پیش آید و توقع
 الفت پسری دارد - گریم و نوازش یک فرقه نواز کند و گروه
 دیگر را در تحقیر داشته از محبت محلبد - با وجود این همه سرکار گلشنه
 بیاعتنا عدلت و امن و چند فواید دیگر بر سلطنت دیگر فوق
 و لاکن چون سلطان قسیر را تحسیر کردند و استحقاق
 بآنها عطا نفرماید حصر بر بندگیست از جمیع اقوام همین بدیدند
 - مثلاً اگر محمد امین اولی با صاحب فرنگ در محبت نشو
 و بهر حالت از باب بند بر آنها فوق داده اند پسند چه
 این قوم سفید فام طریق پر کار را پسند خواهد فرمود
 بر گزین و همگی اعتراض که اکنون از طرف سپیه فامان قائم
 کرده میشود و بجانب سفید فامان عاید خواهد گردید
 چنانچه از تواریخ اثبات پذیرفته که در بنات صدیقی پیش
 تنیت فرانس با پادشاه خود انحراف و رنید و از

مملکت اسپین امانت طلبید و پورتهین بگهستان
 بامداد اشکوب و وچ ملک خود را اخراج کرد چه اینها
 وطن و قوم و ملک را عزیز نمیداشتند لکن بد آنجوب
 که امانت و نظم با و بهار و ابود صدایا بود که فرار میشد
 و انجامکار بجهوری رفته با و حاکم آوردند — الحال که
 آن تحقیر و ظلم نماند اما می تواند شد که
 ارباب فرانس و اصحاب انگلستان از ملک
 دیگر امداد خواسته در تباہی ملک و قوم خود
 خواهند کوشید هرگز نه — چنین پیدا که
 اگر تکریم ارباب بماند هم کما حقہ شود و آینه
 دل که از حضیث کدورت پذیرفت صیقل
 یابد و پرده نا اتفاق از میان اصحاب
 بماند و فرنگ بهر بخیر و — فقیر احمد

